

مبارزات طبقاتی در فرانسه

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

﴿۱﴾

* نویسنده: کارل مارکس

* ترجمه هیئت تحریریه نشریه کارگر

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۲۰۰۰/۱۱/۳۰ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

صفحه	فهرست
۳	* اطلاع به خوانندگان
۴	* سخنی چند با خواننده
۴	۱- مقدمه کارل مارکس
۵	۲- شکست ژوئن ۱۸۴۸ (از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸)
۲۴	۳- سیزدهم ژوئن ۱۸۴۸ (از ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹)
۴۷	* زیرنویس ها

ضرورت عاجل مبارزه با سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم بورژوائی که سوسیالیسم و کمونیسم (علمی) را بخشاً در «برابری» («اقتصادی»)، «عدالت» و یا «عدالت اجتماعی» فرموله کرده اند و تحت عنوان سوسیالیست و کمونیست و حتی مارکسیست این خواسته‌های ایده آلیستی را ضمن به انحراف کشاندن توده مردم علی العموم و بطور مشخص طبقه کارگر، چه از نظر فکری و چه از نظر مبارزاتی، تبلیغ میکنند، مرا به تکثیر از جمله این اثر که بخشاً نقدی است بر این خواست ها و نظراتی که در خدمت بورژوازیست، واداشت.

گو اینکه ابعاد مسئله بسی فراتر از دوران اخیر مبارزه طبقاتی جاری در ایران است و بعد جهانی دارد. یک بررسی تاریخی نشان خواهد داد که مبلغین سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و بورژوائی (در اشکال مختلف آن)، چه صدمات عظیمی به جنبش جهانی طبقه کارگر و امر رهایی بشریت از ستم و تخاصم طبقاتی وارد کرده اند.

صرف شور انقلابی کارگران و توده های زحمتکش، در غیاب آگاهی از تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و تسلط آن بر جنبش کارگری و توده های زحمتکش، به رهایی از استثمار طبقاتی منجر نمی شود.

یکسان و برابر دانستن شور انقلابی با آگاهی کمونیستی - و نتیجتاً کوتاهی در آموختن تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و حرکت از آن - یکی از نقطه ضعف های جنبش کارگری، مردمی و انقلابی است. سوسیالیسم و کمونیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شد، مانند هر علم دیگر طلب میکند که با آن، به مثابه علم رفتار شود؛ یعنی آموخته شود.

در واقع، بیش از صدوپنجاه سال پیش، عدم درک تاریخی - اقتصادی سوسیالیست ها و کمونیست های تخیلی، سوسیالیست های خرده بورژوائی، «حقیقی» و بورژوائی، علت تبلیغ کردن چنین خواستهها و نظرات ایده آلیستی از طرف آنان بود؛ ولی پس از آن زمان، علت، عدم درک تاریخی - اقتصادی آنها نیست که چنین خواست ها و نظرات ایده آلیستی ای که در خدمت بورژوازیست، آنها تحت عنوان مارکسیست (= پیرو علم شرایط رهایی پرولتاریا و یا تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی) تبلیغ می کنند، و یا به خود مارکس نسبت میدهند، بلکه عملی است آگاهانه.

در این شرایط، بوجود آوردن امکانی دیگر جهت رجوع مستقیم مردم ایران به اسناد پایه ای تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی، اهمیت ویژه ای یافت، اهمیتی که توسط دیگرانی که بنوبه خود و بهر طریق، در این راه مرا یاری کرده اند درک شده است و بدینوسیله از همگی ایشان تشکر می کنم.

شتابزدگی در تایپ تکثیر اول این اثر منجر به لغزشهای املاتی و لغزشهای جزئی دیگری شد و

تا تاریخ ۳۰/۱۱/۲۰۰۰ از طریق اینترنت پخش گردید. با فرصتی که در این فاصله یافتیم، مجدداً به کتاب ترجمه فارسی رجوع نموده و لغزشهای موجود در تکثیر اول را تصحیح کردم.

با تقدیم احترامات

حجت برزگر

۲۰۰۱/۰۸/۰۴

سخنی چند با خواننده

«مبارزات طبقاتی در فرانسه» که مارکس در زمستان ۱۸۵۰ به نوشتن آن آغاز کرد، بزعم انگلس نخستین کوشش در کاربست متد ماتریالیستی در تحلیل وقایع مشخص سیاسی - تاریخی، و نخستین کوشش در تبیین رویدادهای سیاسی بر پایه پروسه اقتصادی جامعه است. مارکس در دسامبر ۱۸۵۱ بلافاصله پس از کودتای لویی بناپارت مجدداً وقایع فرانسه را از فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ در کتاب «۱۸ برومر لویی بناپارت» تدوین کرد. این هر دو اثر در کنار اثر دیگر مارکس «جنگهای داخلی فرانسه» که تحلیلی از وقایع فرانسه از ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱ و جریان کمون پاریس است، نمونه هائی آموزنده اند از کاربست خلاق ماتریالیسم تاریخی برای درک درست مسائل و رویدادهای سیاسی و تاریخی.

هیئت تحریریه نشریه کارگر

مقدمه مارکس

باستثنای یکی دو بخش، هر فصل مهم تاریخچه انقلاب ۱۸۴۹ - ۱۸۴۸ شکست انقلاب نام میگیرد.

این انقلاب نبود که در این شکست ها ازپای در آمد، این شکست ها، شکست زوائد سنتی پیش از انقلاب بود، شکست نتایج مناسبات موجود اجتماعی بود، مناسباتی که هنوز چون تضادهای حاد طبقاتی تشدید نشده بود، شکست اشخاص، توهمات، تصورات و طرح هائی بود که حزب انقلابی، قبل از انقلاب فوریه از قید آنان آزاد نبود و رهائی اش از این قید نه مرهون پیروزی فوریه، بلکه حاصل یک سلسله از شکست ها میتوانست باشد.

خلاصه اینکه: پیشرفت انقلابی نه بوسیله دستاوردهای تراژدی کمیک بلاواسطه اش، بلکه بالعکس با ایجاد یک ضدانقلاب متحد و مقتدر با بوجود آوردن دشمنی که از طریق مبارزه با او تازه حزب سرنگون کننده توانست بصورت یک حزب واقعاً انقلابی بلوغ یابد، راه انقلابی اش را گشود. اثبات این مسئله وظیفه صفحات این مجلد است.

پس از انقلاب ژوئیه هنگامیکه بانکدار لیبرال لافیت (Laffitte) همپالگی اش دوک اورلئان* را پیروزمندانه بسوی شهرداری همراهی میکرد چنین گفت: «از اکنون دیگر حکومت در دست بانکداران است» لافیت راز انقلاب را فاش کرده بود. این بورژوازی فرانسه نبود که در دوره لوئی فیلیپ* Louis-Philippe حکومت میکرد بلکه فراکسیونی از آن، بانکداران، سلاطین بورس، سلاطین راه آهن، صاحبان معادن آهن و ذغال سنگ و صاحبان جنگل ها - یعنی بخشی از زمینداران متحد شده با آنان - خلاصه آنچه اشرافیت مالی Pinanzaristokratie خوانده میشود. اشرافیت مالی بر اریکه سلطنت تکیه زده بود، قوانین را در مجلسین دیکته میکرد و مناصب دولتی را از وزارتخانه ها گرفته تا حجره های معاملات تنباکو تفویض میکرد. بورژوازی صنعتی بمعنی اصیلش، بخشی از اپوزیسیون رسمی را تشکیل میداد، یعنی در مجلسین بمنزله اقلیت حضور داشت. مخالفت بورژوازی صنعتی، هر چه بیشتر سلطه یکه تاز اشرافیت مالی پای میگرفت، هر چه بیشتر اشرافیت مالی تسلط اش را بر طبقه کارگر - بدنبال سرکوب خونین قیامهای ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۰* - مستقر میانگاشت، قاطع تر بروز میکرد. گراندن (Grandin) کارخانه دار اهل روئن که در مجلس ملی مؤسسان و در مجلس ملی مقننه هنوز آتشی ترین سخنگوی ارتجاع بورژوائی بود، حال در مجلس مؤسسان سرسخت ترین مخالف گیزو Guizots* شده بود. لئون فوشه Leon Faucher که بعدها بخاطر مساعی بی ثمرش برای پیوستن به گیزوی ضد انقلابی، شهرتی بهم زده بود، در اواخر دوره لوئی فیلیپ جنگی از راه قلم به نفع صنایع و علیه سفته بازی و حامی آن که دولت باشد براه انداخت. باستیا Bastiat بنام شهر بوردو Bordeaux و دیگر مراکز تولید شراب در فرانسه، علیه سیستم حاکم تبلیغ میکرد.

همه بخش های بورژوازی کوچک و همچنین طبقه دهقان دستشان از قدرت سیاسی بکلی کوتاه بود. و بالاخره در میان مخالفین رسمی و یا کاملاً خارج از محافل پارلمانی، نمایندگان ایدئولوژیک و سخنگویان طبقات نامبرده جای داشتند: دانشمندان، وکلای عدلیه، اطباء و غیره، در یک کلام باصطلاح صاحب نظرانشان.

سلطنت ژوئیه از همان اول بعلت مشکلات مالی اش به بورژوازی بزرگ وابسته بود. و وابستگی اش به بورژوازی بزرگ سرچشمه پایان ناپذیری از مشکلات مادی برایش شده بود. امور اداری دولت را تابع منافع تولیدی ملی کردن، بدون ایجاد تعادل در بودجه - تعادل میان خرج و دخل دولت - غیرممکن بود. ولی بدون تحدید ریخت و پاش های دولتی، یعنی بدون آنکه به منافع خدشه وارد آورده شود که خود تکیه گاه سیستم حاکم بودند، و بدون تجدید نظر در وضع مالیاتها، یعنی بدون

اینکه بخشی عمده از بار مالیات بر دوش بورژوازی بزرگ نهاده شود، ایجاد تعادل در بودجه چگونه ممکن بود؟

بدهکاری های دولت درست بنفع مستقیم فراکسیونی از بورژوازی بود که بوسیله مجلسین قانون وضع میکرد و حکومت میراند و کسر بودجه درست اسباب اصلی سفته بازی ها و سرچشمه اصلی افزایش ثروتش بود. هر سال یکبار کسر بودجه و هر چهار یا پنج سال یکبار یک قرضه جدید، و هر قرضه جدید برای اشرافیت مالی فرصت جدیدی بود تا دولت را که تصنعاً بر لبه پرتگاه ورشکستگی نگاه داشته میشد، از نو سرکیسه کند. دولت مجبور بود تحت نامناسب ترین شرایط با بانکداران طرف گردد. هر قرضه جدید فرصت جدیدی بود تا خلق الله را که سرمایه هایش را در اوراق قرضه دولتی بکار انداخته بود، بوسیله زد و بندهای بورسی بچاپند، زد و بندهایی که فقط حکومت و اکثریت مجلس به رموزش وارد بودند. اصولاً وضع بی ثبات قروض دولتی و امکان اطلاع بر اسرار دولتی به بانکداران و دستیارانشان در مجلس و دربار فرصت میداد، تا نوساناتی ناگهانی و غیرمترقبه در نرخ اوراق قرضه دولتی بوجود آورند، امری که نتیجه اش ضرورتاً ورشکستگی جمع کثیری از سرمایه داران کوچکتر و افزایش سریع ثروت افسانه ای قماربازان کلان بود. توضیح اینکه چگونه مخارج غیرمترقبه دولتی در سالهای اخیر حکومت لوئی فیلیپ به بیش از دو برابر مخارج غیرمترقبه دولتی در زمان ناپلئون رسید، یعنی تقریباً بمقدار ۴۰۰ میلیون فرانک و آنهم در حالیکه مجموع صادرات فرانسه بطور متوسط، بندرت بمقدار ۷۵۰ میلیون فرانک در سال میرسید، اینست که: کسر بودجه دولت مسقیماً بنفع فراکسیون حاکم بورژوازی بود. علاوه بر این مبالغ هنگفتی که در دستگاه دولت جاری میگشت، به معاملات شیادانه، به ارتشاء و اختلاس و به دیگر انواع کلاهبرداریها میدان میداد، امتیازات فوق العاده دولت در اخذ قرضه بشکل کلی اش، در امور دولتی بشکل جزئی تکرار میشد. رابطه میان مجلس و حکومت نیز بصورت رابطه میان هر یک از ادارات با هر یک از نمایندگان موج وار ادامه مییافت. طبقه حاکمه همچنان که از مصارف و قروض دولتی، همچنان نیز از تأسیسات راه آهن بهره میگرفت. مجلسین بار اصلی را به دوش دولت تحمیل میکرد و ثمرات شیرین را به اشرافیت مالی بورس اختصاص میداد. افتضاحاتی را بخاطر بیاوریم که چند بار در مجلس نمایندگان برملا شد: همه اعضا اکثریت باضافه بخشی از وزراء جزو سهامداران تأسیسات راه آهن بودند، تأسیساتی که سپس خودشان بمنزله قانون گذار، بخرج دولت میساختند. کوچکترین رفرم مالی بالعکس بعلت نفوذ بانکداران به شکست محکوم بود. مثلاً رفورم پست. روچیلد **Rothschild ۵*** معترض بود که دولت نمیتواند و نباید محل درآمدی را تقلیل دهد که ربح قروض دائم رو به افزایش اش از آنجا باید پرداخته گردد.

سلطنت ژوئیه چیز دیگری جز شرکت سهامی استثمار ثروت ملی فرانسه نبود، شرکتی که سودش میان وزراء، نمایندگان مجلسین و ۲۴۰۰۰۰ رای دهنده و بستگانشان تقسیم میگشت. لوئی فیلیپ

مدیرکل این شرکت بود و مک کایر R. Macaire ۶* بر تخت سلطنت نشسته بود. بازرگانی، صنایع، کشاورزی، کشتیرانی و منافع بورژوازی صنعتی میبایستی دائماً تحت این سیستم به مخاطره افتد و مخدوش گردد.

حکومت رایگان، حکومت مفت و مجانی شعار این سلطنت در روزهای ژوئیه بود. از آنجا که اشرافیت مالی واضح قوانین بود، امور اداری دولت را در کف داشت، از همه قوای متشکل رسمی میتوانست استفاده کند و از طریق وقایع و یا جراید بر افکار عمومی مسلط بود، همان فحشاء، همان دغلبازی، همان حرص به ثروت اندوزی – نه از راه تولید بلکه از طریق چپاول ثروت غیر – در هر محیطی – از دربار گرفته تا کافه بورگن Borgn ۷* دائماً تکرار میشد، در قله جامعه بورژوائی تمایلات لجام گسیخته، ناسالم و بی حد و حصری بروز کردند که حتی با قوانین بورژوائی هر لحظه میتوانستند در تضاد قرار گیرند، تمایلاتی که در آن ثروت ناشی از قمار طبعاً ارضاء خود را میجست، تمایلاتی که در آن لذت به شهوت رانی میگرائید، تمایلاتی که در آن پول، لجن، خون بهم میآمیخت. اشرافیت مالی هم در نحوه کسب معاش و هم در نوع تفریحاتش چیز دیگری جز تولد مجدد پرولتاریای لومپن بر قتل جامعه بورژوائی نیست.

و فراکسیون غیرمسلط بورژوائی فرانسه فریاد برمیداشت: ارتشاء! و فریاد مردم که مرگ بر دزدهای بزرگ، مرگ بر آدمکشها. در سال ۱۸۴۷ هنگامیکه بر اعیانی ترین صحنه های جامعه بورژوائی همان پرده هائی علناً به نمایش گذارده شد که پرولتاریای لومپن هر روز در فاحشه خانه ها، در دارلمساکین و دارلمجانین، در محاکم عدلیه، در زندان یا زیر گیتوین بازی میکرد، بورژوازی صنعتی یکبار منافع اش را در خطر دید، عواطف اخلاقی خرده بورژوازی جریحه دار شد، احساسات عامه به غلیان آمد و سیلی از هجوم نامه ها پاریس را در بر گرفت: «سلطنت رو تچیلد»، «جهودان سلاطین این دورانند» و دیگر و دیگر! هجوم نامه هائی که با ذوقی بیش یا کم سلطه اشرافیت مالی را رسوا و محکوم میکرد.

افتخار یعنی چه؟ افتخار که سود پس نمیدهد. صلح، صلح ابدی. جنگ موجب تنزل ربح ۳ درصدی، ۴ درصدی است. چنین بود شعار بیرق فرانسه جهودان بورس باز. سیاست خارجی فرانسه در یکرشته از لطمات بر غرور ملی فرانسوی سردرگم شده بود و درست بهمین دلیل این غرور با الحاق کراکا به اطیش – که معنی اش غارت کامل لهستان بود – با شرکت فعالانه گیزو در جنگهای «اتحادیه مخصوص سوییسی» ۸* در کنار اتحاد مقدس، بیش از پیش برانگیخته شد. پیروزی لیبرال های سوئیس در این جنگ زرگری اتکاء بنفس اپوزیسیون بورژوائی فرانسه را تقویت کرد و قیام خونین مردم پالرمو چون یک شوک الکتریکی بر توده های خموده مردم موثر گشت و خاطرات و احساسات پرشور انقلابی را در آنان از نو زنده کرد. ۹*

انفجار نارضایتی عمومی سرانجام تسریع شد و ناراحتی بعلت دو رویداد اقتصادی جهانی بسرحد طغیان رسید.

آفت سیب زمینی و بدی محصول در سال ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ استحالته عمومی را در مردم تسریع کردند. ترقی قیمت ها در سال ۱۸۴۷ در فرانسه مانند بقیه اروپا موجب درگیریهای خونین شد. هوسرانیهای بیشرمانه اشرافیت مالی در مقابل مبارزه مردم بخاطر مایحتاج اولیه قرار گرفت. گرسنگان شورشی در بوزانسه Buzanosis ۱۰* اعدام شدند، درحالیکه در پاریس خانواده سلطنتی، کلاهبرداران تا خرخره سیر را، از چنگ دادگاهها خلاص میکرد. دومین رویداد بزرگ اقتصادی که موجب تسریع انفجار انقلاب شد، یک بحران تجاری - صنعتی عمومی در انگلستان بود. این بحران که ظهورش را در پائیز ۱۸۴۵ با ورشکستگی سفته بازان سهام خطوط راه آهن اعلام نموده بود و در طی سال ۱۸۴۶ بدلائل عدیده از جمله تصمیم به لغو گمرک غله، موقتاً متوقف شده بود، عاقبت در پائیز سال ۱۸۴۷ بعلت ورشکستگی عمده فروشان خواروبار لندن تشدید یافت و ورشکستگی بانکها را در شهرستانها و تعطیل کارخانه ها را در بخش صنعتی انگلیس بدنبال کشید.

هنوز تأثیرات متعاقب این بحران در قاره پایان نگرفته بود که انقلاب فوریه آغاز شد. زاری کار تجارت و صنایع بعلت اپیدمی بحران اقتصادی، سلطه یکه تاز اشرافیت مالی را بیش از پیش تحمل ناپذیر کرد. در تمام فرانسه اپوزیسیون بورژوائی تبلیغات پر زرق و برقی بخاطر رفورم انتخابات براه انداخت، قصد اپوزیسیون از این رفرم سرنگونی حکومت بورس و به دست آوردن اکثریت در مجلسین بود. بحران صنعتی در پاریس دارای این نتیجه خاص نیز بود که جمعی از کارخانه داران و تجار بزرگ را که تحت شرائط موجود دیگر قادر به معامله در بازار خارجی نبودند، به بازار داخلی بکشاند. آنها تشکیلات عظیمی را بوجود آوردند که رقابت شان موجب ورشکستگی دکان داران و خرده فروشان گردید. ورشکستگی در این بخش از بورژوازی پاریس و شرکت انقلابی اش در فوریه باین جهت بود. همه میدانیم که چگونه گیزو و مجلسین پیشنهادات مربوط به اصلاحات را رد کردند، چگونه لوئی فیلیپ پس از اینکه دیگر دیر شده بود تصمیم به انتصاب بارو Barrot ۱۱* بریاست کابینه گرفت، چگونه ارتش بعلت پاسیو ماندن گارد ملی خلع سلاح گردید و بالاخره چگونه سلطنت ژوئیه مجبور شد جایش را بیک حکومت موقت بدهد.

حکومت موقت که بر سنگرهای فوریه پایه گرفته بود، در تشکل اش ضرورتاً احزاب مختلف را منعکس میکرد، احزابی که پیروزی میان آنها تقسیم میشد. این حکومت چیز دیگری جز سازش طبقات مختلف نبود، طبقاتی که مشترکاً تاج و تخت ژوئیه را سرنگون کرده بودند اما منافعشان با یکدیگر در تضاد بود. اکثریت حکومت در دست نمایندگان بورژوازی بود. لدرو رولن Ledru Rollin* ۱۲ و فلوکن Flocon خرده بورژوازی را نمایندگی میکردند. آدمهای جریده «ناسیونال» ۱۳* نماینده بورژوازی جمهوری طلب و کرمیو Cremieux و دوپون دولور Dupont d'Éure نماینده اپوزیسیون سلطنت طلب بودند. طبقه کارگر فقط دو نماینده داشت: لوئی بلان Louis Blanc* ۱۴ و آلبر Albert* ۱۵. لامارتین Lamartin* ۱۶ هم عاقبت عضو حکومت

موقت شد. عضویت لامارتین دیگر مسئله منافع واقعی، مسئله یک طبقه خاص نبود، این خود انقلاب فوریه بود: قیام مشترک با همه خوشپندارانش، با همه شاعرانه بودنش، با همه محتوی خیالی و عبارات توخالی اش. ضمناً ناگفته نماند که سخنگوی انقلاب فوریه چه از نظر موقعیت و چه از نظر عقایدش به بورژوازی تعلق میگرفت.

اگر پاریس بدلیل مرکزیت سیاسی اش بر فرانسه مسلط بود، کارگران نیز در لحظات پرآشوب انقلاب بر پاریس مسلط بودند. اولین ابراز وجود حکومت موقت این بود که کوشش نماید تا بوسیله فراخوانی از طرف پاریس سرمست به فرانسه هوشیار، خود را از قید این نفوذ سهمگین رها سازد. لامارتین حق رزمندگان سنگرها را به اعلام جمهوری، بعنوان اینکه، این مسئله تنها حق اکثریت مردم فرانسه است و باید منتظر نتیجه آراء شد و پرولتاریای پاریس نباید پیروزی اش را به غصب آلوده نماید، منکر شد. بورژوازی به پرولتاریا تنها اجازه یک نوع غصب میدهد: غصب مبارزه.

تا ظهر روز ۲۵ فوریه جمهوری هنوز اعلام نشده بود، در عوض همه وزارتخانه ها میان عناصر بورژوائی حکومت موقت، میان ژنرالها، بانکداران و وکلای عدلیه «ناسیونال» تقسیم شده بود. اما کارگران اینبار مصمم بودند تا نگذارند مانند ۱۸۳۰ سرشان کلاه برود. آنها حاضر بودند مبارزه را از نو آغاز کرده و جمهوری را به نیروی سرنیزه تحمیل نمایند. راسپای Raspail ۱۷* با این پیام روانه شهرداری شد: بنام پرولتاریای پاریس به حکومت موقت فرمان داده میشود که جمهوری را اعلام نماید. اگر این فرمان تا دو ساعت دیگر عملی نگردد راسپای با بیست هزار تن بازخواهد گشت. اجساد مقتولین هنوز سرد نشده بودند، سنگرها هنوز رفت و روب نشده بود، کارگران هنوز خلع سلاح نشده بودند و گارد ملی تنها نیروی بود که در مقابل آنان میتوانست قرار داده شود. تحت چنین شرائطی، ملاحظات دولتخواهانه و ناراحتی وجدان حقوقی حکومت موقت یکباره ناپدید شد. مهلت دو ساعته هنوز بسر نرسیده بود که بر در و دیوار پاریس واژه های پرشکوه ﴿معجزه آسا _ حجت﴾ تاریخی نقش بست:

جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، براداری!

با اعلام جمهوری بر مبنای انتخابات عمومی، حتی خاطره مقاصد و اهداف تنگ نظرانه ای که بورژوازی در انقلاب فوریه تعقیب میکرد محو گردید. بجای فراکسیونهای معدودی از بورژوازی، اینک همه طبقات جامعه فرانسه که ناگهان به حیطة قدرت سیاسی پرتاب شده بودند، مجبور گشتند که لژها، بالکن ها و صفة تناتر را ترک کرده و شخصاً در صحنه انقلاب بازی کنند. همراه با سلطنت مشروطه نمود کاذب قدرت دولت، قدرتی که خودسرانه در برابر جامعه بورژوائی قرار میگردد، ناپدید گشت و همراه با آن نیز یک سلسه از مبارزات فرعی که منتج از این قدرت کاذب بود محو گردید.

پرولتاریا با تحمیل جمهوری به حکومت موقت و بوسیله حکومت موقت به همه فرانسه، فوراً

بمنزله یک حزب مستقل قدم پیش نهاد، ولی در عین حال از همه جامعه بورژوائی توقع داشت که علیه منافع خودش عقب نشینند. آنچه پرولتاریا بچنگ آورد میدان مبارزه برای رهائی انقلابی بود و به هیچوجه نه خود این رهائی!

جمهوری فوریه میبایستی قبل از همه چیز سلطه بورژوازی را کامل نماید. باین طریق که در کنار اشرافیت مالی به همه طبقات متملک اجازه دخول به حیطة قدرت سیاسی دهد. اکثریت زمینداران بزرگ یعنی لگیتیمیست ها ۱۸* از ورطه بی اهمیتی سیاسی که سلطنت ژوئیه بدان محکومشان کرده بود، رهائی یافتند. بیهوده نبود که روزنامه «گازت دو فرانسه Gazette de France ۱۹*» همصدا با روزنامه های اپوزیسیون دست به تبلیغ زده بود، بیهوده نبود که لارو شاگلن Larochejaque ۲۰* در نشست ۲۴ فوریه مجلس نمایندگان طرف انقلاب را گرفته بود. با قانون انتخابات عمومی، مالکین اسمی، یعنی دهقانان که اکثریت مردم فرانسه را تشکیل میدادند، به داوری سرنوشت فرانسه منصوب شدند. جمهوری فوریه با سرنگونی تاج و تختی که سرمایه در پشت آن خود را پنهان کرده بود، به سلطه بورژوازی اجازه داد که بالاخره بشکل اصیل اش قدم پیش نهد.

همانطور که سلطنت بورژوائی دستاورد مبارزه کارگران در روزهای ژوئیه بود، جمهوری بورژوائی نیز دستاورد مبارزه کارگران در روزهای فوریه بود. همانطور که سلطنت ژوئیه مجبور بود خود را بعنوان سلطنتی محاط از نهادهای جمهوری اعلام نماید، جمهوری فوریه نیز مجبور بود خود را بمنزله جمهوری ای محاط از نهادهای اجتماعی اعلام نماید. پرولتاریای پاریس جمهوری را به دادن این آوانس مجبور کرد. کارگری بنام مارشه Marche حکمی را دیکته کرد که بر طبق آن حکومت موقت نوپا خود را موظف میکرد حیات کارگران را از طریق کار تأمین نماید، برای همه مردم کار بوجود آورد و غیره و غیره... چند روز بعد که حکومت موقت قول و قرارهایش را فراموش کرد و چنین بنظر میرسید که پرولتاریا را از یاد برده است، ۲۰۰۰۰ کارگر با شعارهای سازمان کار، ایجاد وزارت مخصوص کار بسوی شهرداری روی آوردند. حکومت موقت با بی میلی و پس از نشست های طولانی یک کمیسیون مخصوص دائمی تعیین نمود که وظیفه اش یافتن راه حل بهبود وضع طبقات زحمتکش بود. این کمیسیون از نمایندگان اصناف و بریاست لویی بلان و آلبر تشکیل شد. لوکزمبرگ بعنوان محل جلسات اش تعیین گردید. بدین ترتیب نمایندگان طبقه کارگر از مقرر حکومت موقت تبعید شدند و بخش بورژوائی حکومت موقت، قدرت واقعی دولتی و زمام امور اداری را مطلقاً در دست گرفت، و در کنار وزارتخانه های مالی، تجارت و خدمات عمومی در کنار بورس و بانک یک کنیسه سوسیالیستی بنا گردید که خاخام های اعظم اش لویی بلان و آلبر، متعهد بودند ارض موعود را کشف کنند، عهد جدید را بشارت دهند و پرولتاریای پاریس را مشغول گردانند. برخلاف قدرت دنیوی دولت لویی بلان و آلبر، نه بودجه و نه قوه مجریه ای در دست داشتند و میبایستی با سرهایشان ستونهای اصلی جامعه بورژوائی را فرو بشکنند. در

هنگامیکه لوکزمبورگ سرگرم جستجوی نگینِ مشکل‌گشای سلیمانی بود، شهرداری مشغول ضرب مسکوکات رایجه بود، مطالبات پرولتاریای پاریس وقتی که فراسوی حیطة جمهوری بورژوائی قرار میگرفت نمیتوانست موجودیت دیگری جز موجودیت موهوم لوکزمبورگ داشته باشد.

کارگران با بورژوازی متفقاً دست به انقلاب فوریه زدند و کوشیدند تا در کنار بورژوازی به منافع شان تحقق بخشند - حتی در حکومت موقت در کنار اکثریت بورژوائی کارگری را علم کردند. سازمان کار! اما سازمان کار حی و حاضر بورژوائی کار روزمزد است، کاری که بدون آن نه بورژوازی و نه جامعه بورژوائی میتواند وجود داشته باشد. وزارت خانه مخصوص کار! مگر وزارتخانه های مالی، تجارت، خدمات عمومی وزارت خانه های بورژوائی کار نیستند؟ در کنار آنها یک وزارتخانه پرولتری کار؟! این دیگر چیزی جز وزارت خانه عجز، وزارتخانه آرزوهای مقدس و یا کمیسیون لوکزمبرگ نخواهد بود. کارگران همانطور که تصور میکردند در کنار بورژوازی بتوانند رهائی یابند، نیز خیال میکردند بتوانند در کنار دیگر ملل بورژوائی یک انقلاب پرولتاریائی را در محدوده ملی فرانسه به سرانجام برسانند. مناسبات تولیدی فرانسه اما مشروط به تجارت خارجی فرانسه، مشروط به موقعیت این تجارت در بازار جهانی و قوانین اش میباشد. فرانسه چگونه میتواند این مناسبات را بدون یک جنگ انقلابی اروپائی، جنگی که علیه قدر قدرت بازار جهانی یعنی انگلستان باز میگشت، از هم بگسلد.

یک طبقه، طبقه ای که منافع انقلابی جامعه در آن متمرکز شده است، بلافاصله پس از قیامش در اردوگاه خود مستقیماً محتوی و وسائل فعالیت انقلابی اش را مییابد: سرکوبی دشمنان و اقدامات لازمه بر مبنای ضروریات مبارزه. این نتایج عمل خود طبقه است که او را بجلو میراند. طبقه دست به بررسی تئوریک در مورد وظائف خود نمیزند. طبقه کارگر فرانسه اما در چنین مرحله ای قرار نداشت و هنوز قادر نبود که انقلاب خود را به سرانجام رساند.

تکامل پرولتاریای صنعتی اصولاً مشروط به تکامل بورژوازی صنعتی است. تازه تحت سلطه بورژوازی صنعتی است که پرولتاریای صنعتی موجودیت ملی گسترده خود را بدست میآورد. موجودیتی که انقلابش را به سطح یک انقلاب ملی ارتقاء میدهد و وسائل تولید مدرن را تازه بوجود میآورد، و سائلی که همچنین بسیاری از ابزارهای انقلابی را تشکیل میدهند. این سلطه بورژوازی صنعتی است که ابتدا ریشه های مادی جامعه فئودالی را بیرون میکشد و عرصه ای را مسطح میکند که فقط بر آن عرصه، یک انقلاب پرولتاریائی امکان پذیر است.

صنایع فرانسه کاملتر و بورژوازی فرانسه از نظر انقلابی تکامل یافته تر از بقیه قاره اروپا است. ولی آیا انقلاب فوریه مستقیماً علیه اشرافیت مالی نبود؟ این واقعیت ثابت میکند که بورژوازی صنعتی در فرانسه حکومت نمیکرد. بورژوازی صنعتی جایی میتواند حکومت کند که مجموعه روابط مالکیت را با خود تطبیق داده باشد. و صنایع فقط جایی میتوانند چنین قدرتی را داشته باشند که بازار جهانی را بچنگ آورده باشند. زیرا مرزهای ملی برای تکامل اش کافی نیستند.

بخش عمده صنایع فرانسه حتی بر بازارهای داخلی فقط بوسیله یک سیستم کم و بیش تغییر یافته محدودیت تجاری مسلط است. از اینرو اگر پرولتاریای فرانسه در لحظات انقلابی در پاریس صاحب قدرت واقعی و نفوذی است که او را به جهشی فراسوی امکاناتش ترغیب میکند، اما در بقیه فرانسه که پرولتاریا در یک یک مراکز صنعتی دور از هم فشرده شده است، در میان اکثریتی از دهقانان و خرده بورژوا گم میشود. در فرانسه مبارزه علیه سرمایه - سرمایه بشکل تکامل یافته مدرن اش و در نقطه اوجش - مبارزه کارگر روزمزد صنعتی علیه بورژوازی صنعتی یک پدیده فرعی است، این پدیده در روزهای فوریه کمتر از همیشه میتوانست محتوی ملی انقلاب را ارائه دهد، زیرا مبارزه علیه شیوه های فرعی استثمار از طریق سرمایه، مبارزه دهقانان علیه ربا و رهن، مبارزه خرده بورژوا علیه تجار بزرگ، بانکداران و کارخانه داران یا در یک کلام علیه ورشکستگی، هنوز در قیام عمومی علیه اشرافیت مالی، مستتر بود.

اینکه پرولتاریای پاریس پرچم سرخ را در مقابل پرچم سه رنگ ۲۱* بر زمین انداخت به بهترین وجهی نشان میدهد که چگونه پرولتاریای پاریس کوشید تا منافع خود را در کنار منافع بورژوازی متحقق گرداند بجای اینکه این منافع را بعنوان منافع انقلابی خود جامعه به کرسی نشاند. کارگران فرانسه نمیتوانستند قدمی بردارند و موئی از سر نظام بورژوائی کم کنند، قبل از آنکه روند انقلاب، توده های ملت: دهقانان و خرده بورژواها را که میان پرولتاریا و بورژوازی قرار گرفته بودند علیه این نظام، علیه سلطه سرمایه برانگیخته و آنها را مجبور کرده باشد تا به پرولتاریا بمنزله پیشتاز مبارزه به پیوندند. فقط بقیمت شکست سهمناک ژوئیه کارگران توانستند این پیروزی را بچنگ آورند.

این افتخار نصیب کمیسیون لوکزمبورگ - این آفریده کارگران پاریس - میگردد که از فراز یک تریبون اروپائی راز انقلاب قرن نوزدهم را فاش کرد: رهائی پرولتاریا. روزنامه «مونیتور» **Moniteur** ۲۲* هنگامیکه مجبور بود این «خیالپردازیهای لجام گسیخته» را رسماً تبلیغ نماید از خجالت سرخ میشد. خیالپردازیهای که تاکنون در نوشته های مجعول سوسیالیست ها خاک میخورد و فقط گهگاه بصورت افسانه های هم وحشتناک و هم مضحک در گوش بورژوازی طنین میانداخت. اروپا از چرت بورژوائی اش سراسیمه بیدار شد. در ذهن پرولترهایی که هنوز اشرافیت مالی را بجای خود بورژوازی میگرفتند، در تصور جمهوری خواهان چشم و گوش بسته ای که حتی وجود طبقات را منکر بودند و یا حداکثر به آن بعنوان نتیجه سلطنت مشروطه معترف بودند و در لفاظی های مزورانه فراکسیونهای از بورژوازی که تاکنون از شرکت در حکومت محروم بودند، سلطه بورژوازی با فرا رسیدن جمهوری برچیده شده بود، در این روزها همه سلطنت طلبان مبدل به جمهوری طلبان شدند و همه میلیونرهای پاریس مبدل به کارگر! لفظ مناسب برای این الغاء خیالی مناسبات طبقاتی، واژه «فراترنیته، Fraternité» یعنی برادر شدن و برادری عمومی بود، این انتزاع عاطفی از تضادهای طبقاتی، این توازن احساسی منافع طبقاتی متناقض، این نادیده گرفتن

احساساتی مبارزه طبقاتی، این واژه برادری، بُب مطلب اصلی انقلاب فوریه بود. گوئی که طبقات فقط بعلت یک سؤ تفاهم ازهم گسیخته بودند. لامارتین در ۲۴ فوریه حکومت موقت را چنین تعمیم نمود: حکومتی که سؤ تفاهم وحشتناکی را که میان طبقات مختلف موجود است، رفع میکند. پرولتاریای پاریس در نشئه این برادری دست و دل باز غرقه بود.

حکومت موقت حال که مجبور شده بود جمهوری را اعلام نماید، بنوبه خود میکوشید تا حتی المقدور جمهوری را برای بورژوازی و شهرستانها قابل قبول نماید. با لغو مجازات اعدام برای جرائم سیاسی، ترور خونین نخستین جمهوری فرانسه مردود شمرده شد، جرائم در پخش نظریات مختلف آزادی یافتند، ارتش، مقامات قضائی و امور اداری – از یک چند مورد استثنائی که بگذریم – همه در دست عالیرتبه گان قدیمی باقی ماند. هیچیک از مقصرین عمده سلطنت ژوئیه به محاکمه کشیده نشد. تعویض القاب و البسه سلطنتی با القاب و البسه جمهوری قدیمی برای جمهوری طلبان بورژوائی «ناسیونال» فقط یک نوع سرگرمی بود. در نظر آنان جمهوری چیز دیگری جز لباس جدید بالماسکه برتن جامعه بورژوائی قدیمی، نبود. هنر اصلی جمهوری این بود که نترسد بلکه دائماً بترساند و با نرمش و عدم مقاومت نهفته در وجودش موجودیت یابد و مقاومت را خلع سلاح نماید. در برابر طبقات ممتاز در داخل فرانسه و در برابر قدرتهای مستبد در خارج، با صدای رسا اعلام میشد که جمهوری را سرشتی مسالمت آمیز است، زندگی کن و بگذار زندگی کند، شعار جمهوری است مضاف بر اینهم اینکه، کمی پس از انقلاب فوریه آلمانیها، لهستانی ها، اطریشی ها، مجارها و ایتالیائی ها، هر ملتی باقتضای اوضاع بلاواسطه اش دست بقیام زد، انگلستان و روسیه هم – که اولی حتی بحرکت در آمده بود و دومی مرعوب شده بود – آمادگی مقابله نداشتند. بدینصورت جمهوری در مقابل خود هیچ دشمن ملی نیافت و ازاینرو هیچ گونه درگیری های مهم خارجی روی نداد تا انرژی فعاله را محترق نماید، روند انقلابی را تسریع کند و حکومت موقت را به پیش براند یا نابود کند. پرولتاریای پاریس که جمهوری را به مثابه آفریده خود مینگریست، طبعاً به همه اقدامات حکومت موقت صحه میگذاشت، اقداماتی که به حکومت امکان میداد تا با سهولت بیشتری جای خود را در جامعه بورژوائی بازکند. پرولتاریا به میل خود گذاشت تا کاسیه Caussidiere ۲۳* برای حفظ مالکیت در پاریس به خدمت پلیسی بگماردش و لئوی بلان میانجی دعوای استادکاران و کارگران بر سر مزد باشد. غیرت پرولتاریا اجازه نمیداد که در برابر چشم اروپا به حیثیت بورژوائی جمهوری توهین شود.

جمهوری با هیچ مقاومتی نه خارجی و نه داخلی، روبرو نشد، و از این جهت خلع سلاح گردید. وظیفه جمهوری دیگر تغییر انقلابی جهان نبود بلکه وظیفه اش فقط انطباق خودش با مناسبات جامعه بورژوائی بود. اقدامات مالی به بهترین وجهی نشان میدهند که حکومت موقت با چه سرسختی این وظیفه را انجام میداد.

البته پایه اعتبار عمومی و اعتبار خصوصی سخت سست شده بود. اعتبار عمومی بر این

اعتماد پایه میگرفت که جهودان پولدار ۲۴* دولت را استثمار میکنند، اما دولت قدیم ازین رفته بود و انقلاب قبل از همه چیز علیه اشرافیت مالی صورت گرفته بود و نوسانات آخرین بحران تجاری اروپائی هنوز پایان نگرفته بود و ورشکستگی بدنبال ورشکستگی اعلام میشد. در استانه انقلاب فوریه اعتبار خصوصی نیز ازپای افتاده بود، گردش سرمایه راکد و تولید مختل شده بود، بحران انقلابی، بحران تجاری را تشدید کرده بود. جائیکه اعتبار خصوصی بر پایه این اعتماد استوار است که مجموعه روابط تولید بورژوائی و نظام بورژوائی دست نخوردنی و لطمه ناپذیر است، پس تأثیر انقلابی که اساس تولید بورژوائی یعنی اسارت اقتصادی پرولتاریا را مورد سؤال قرار میدهد و ابولهول لوکزمبورگ را در مقابل بورس بنا میکند، چه میتواند باشد؟ قیام پرولتاریا یعنی لغو اعتبارات بورژوائی، زیرا که این قیام بمعنی الغاء تولید بورژوائی و نظام بورژوائی است. اعتبار عمومی و خصوصی میزان الحرارة اقتصادی است که با آن میتوان عمق و شدت انقلاب را اندازه گرفت. زیرا که به نسبت تنزل اش حرارت و نیروی خلاقه انقلاب افزایش مییابد.

حکومت موقت میخواست رنگ ضد بورژوائی را از حکومت جمهوری بزدايد. از این جهت قبل از همه چیز باید سعی میکرد تا ارزش مبادله ای این شکل جدید دولتی یعنی نرخ (Kurs) جمهوری را در بورس محکم سازد. با رواج سکه جمهوری در بورس ضرورتاً اعتبار خصوصی از نو جان گرفت. حکومت موقت حتی برای رفع این گمان که گویا میخواهد یا میتواند به تعهداتی که از حکومت سلطنت بارث برده است وفا نکند، برای جلب اعتماد به صلاحیت اخلاقی و قدرت پرداخت اش به لاف زنی هائی که هم بچه گانه و هم ناشایسته بود، پناه برد. حکومت موقت قبل از فرا رسیدن موعد قانونی پرداخت، ربح سودهای چهار، چهارونیم و پنج درصدی را به طلبکاران دولت پرداخت نمود. اعتماد به نفس سرمایه داران، وقتی که دیدند با چه سراسیمگی دولت میخواهد اعتمادشان را جلب کند، یکباره جان گرفت.

مضيقه مالی حکومت موقت طبعاً نمیتوانست با این معركة نامیسی که پول نقد موجود را بهدر میداد، رفع گردد. مضيقه مالی دیگر قابل اختفاء نبود و خرده بورژواها، کارگران و خدمت کاران میبایستی جور این ارقام غیرمنتظره را که موجب خوشوقتی طلبکاران دولت میشد بکشند. اعلام شد که همه دفترچه های پس انداز که بیش از ۱۰۰ فرانک در حساب دارند، دیگر نمیتوانند حسابشان را نقد کنند. مبالغی که در بانکهای پس انداز بحساب ریخته شده بود تصاحب شد و طبق یک حکم دولتی بصورت بدهی دولتی غیرقابل پرداخت در آمد. باین ترتیب خرده بورژوازی که در هر حال در مضيقه بود، علیه جمهوری برانگیخته شد. او که بعوض دفترچه پس انداز، اکنون اوراق قرضه دولتی دریافت میکرد، مجبور بود به بورس برود و آنها را بفروشد و باین طریق خود را بچنگ جهودان بورس باز بیاندازد، بچنگ کسانی که در فوریه علیه شان انقلاب کرده بود.

اشرافیت مالی که در دوره لئوی فیلیپ حکومت میکرد، کلیسای اعظم اش بانک بود و همانطور که بورس بر اعتبارات دولتی مسلط بود، همانطور هم بانک بر اعتبارات تجاری تسلط داشت.

بانک که با انقلاب فوریه نه فقط سلطه اش، بلکه موجودیت اش را نیز در خطر میدید از همان ابتداء سعی کرد تا بوسیلهٔ تعمیم لغو اعتبارات، دولت را بی اعتبار کند. بانک محل اعتبار بانکداران، کارخانه داران و تجار را ناگهان بست. این مانور که نتوانست فوراً یک ضد انقلاب را به صحنه بکشاند، بضرر خود بانک تمام شد. سرمایه داران پولهایشان را که در انبارهای بانک به ودیعه گذارده بودند برداشتند و صاحبان پولهای کاغذی به گیشه های بانک هجوم آوردند تا آنها را با طلا و نقره عوض کنند.

حکومت موقت بدون دخالت قهرآمیز، توانست از طریق قانونی بانک را به ورشکستگی بکشد، یعنی پاسیو ماندن و سپردن سرنوشت بانک بدست خودش. ورشکستگی بانک چون طوفان نوح بود، طوفانی که اشرافیت مالی، مقتدرترین و خطرناک ترین دشمن جمهوری این پایهٔ زرین سلطنت ژوئیه را در یک چشم برهم زدن از خاک فرانسه بروید. بورژوازی پس از ورشکستگی بانک میبایستی اقدام دولت را در ایجاد یک بانک ملی و سپردن کنترل اعتبارات ملی بدست ملت را بمثابة آخرین تلاش مذبحخانه برای نجات بنگرد.

حکومت موقت برای اسکناس بانک نرخ قانونی (Zwangkurs) تعیین کرد و علاوه بر آن تمام بانکهای ایالات را بصورت شعبه های بانک دو فرانس (بانک ملی فرانسه) درآورد و گذاشت تا شبکه اش را بر سراسر فرانسه بگسترده. چندی بعد حکومت، جنگهای دولتی را بعنوان وثیقهٔ قروض اش در بانک به رهن گذاشت. باین ترتیب انقلاب فوریه بلافاصله بانک سالاری Bankckratie را که ابتدا قصد نابودیش را داشت مستقر گردانید و توسعه داد.

در این اثنا پشت حکومت زیر بار کسر بودجه ای فزاینده خم شده بود. حکومت موقت به عبث دست گدائی بسوی ازخود گذشتگی وطن پرستانه دراز میکرد. این فقط کارگران بودند که صدقه ای بسویش پرتاب میکردند، پس لازم بود دست باقدام جانانه ای زده شود: وضع یک مالیات جدید. اما وضع مالیات بر چه کسی؟ بر گران بورس باز، بر سلاطین بانک، بر طلبکاران دولت یا بر صاحبان صنایع؟ نه!! از این طریق حکومت موقت قادر به جلب لطف بورژوازی نبود. نمیتوان از یک سو اعتبارات دولتی و تجاری را بخطر انداخت و در عین حال از سوی دیگر با ازخود گذشتگی ها و تن به خفت دادن ها این اعتبارات را به چنگ آورد. اما بالاخره یک کسی باید سرکیسه را شُل میکرد. خوب چه کسی بهتر از ژاک ساده لوح! Jaques le bonhomme یعنی دهقانان.

حکومت موقت یک مالیات اضافی، بمقدار ۴۵ سانتیم بر هر فرانک علاوه بر چهار مالیات مستقیم وضع کرد. جراید حکومتی کوشیدند تا به پرولتاریای پاریس بقبولانند که این مالیات پیش از همه شامل مالکیت بر زمین، شامل صاحبان میلیارد موروث از دوره تجدید سلطنت میگردد. *۲۵ در واقع اما این مالیات قبل از همه شامل طبقهٔ دهقان، یعنی اکثریت مردم فرانسه میگشت. دهقانان بایستی مخارج انقلاب فوریه را بپردازند و ضد انقلاب در آنان مایهٔ اصلی خود

را پیدا نمود. مالیات ۴۵ سانتیم برای دهقان فرانسوی یک مسئله حیاتی بود و او این مسئله حیاتی را مسئله حیاتی جمهوری کرد. از این لحظه ببعد جمهوری دیگر برای دهقان فرانسوی بمعنای مالیات ۴۵ سانتیم بود. و پرولتاریای پاریس در نظرش در حکم ولخرجی بود که بخرج او جا خوش کرده بود.

اگر انقلاب ۱۷۸۹ با خلاصی دهقانان از عوارض فئودالی شروع شد، انقلاب ۱۸۴۸ بخاطر بخاطر نیانداختن سرمایه و حفظ ماشین دولتی، شروع اش را به روستانشینان با یک مالیات جدید اعلام نمود.

حکومت موقت فقط با یک وسیله میتوانست همه این مشکلات را مرتفع گرداند و دولت را از سرایشیب فعلی اش نجات دهد: اعلام ورشکستگی دولت. بخاطر بیاوریم که چگونه لدرولن متعاقباً در مجلس ملی با برآشتگی معصومانه ای چنین پیشنهاد تحمل ناپذیری را از جانب فاد Fould ۲۶* جهود بورس باز و وزیر مالیه کنونی فرانسه رد کرد. فاد بارقه ای از نور معرفت را بر او عیان کرده بود.

حکومت موقت با قبول سفته هائی که جامعه بورژوائی قدیم از دولت در دست داشت خود را گرفتار کرد. اینک حکومت موقت بدهکاری شده بود تحت فشار جامعه بورژوائی، بجای آنکه طلبکاری باشد که در مقابل جامعه بورژوائی با تهدید و ترغیب میخواهد طلب انقلابی قروض سالهای مدید را نقد کند. حکومت موقت مجبور بود مناسبات متزلزل بورژوائی را مستحکم گرداند تا بتواند از عهده انجام وظائفی که فقط در حیطة این مناسبات انجام پذیر بود برآید. اعتبارات برای حکومت موقت یک شرط وجودی بود و مماشات با پرولتاریا و وعده و نوید به او، به قیود متعددی بدل شده بودند که بایستی گسیخته گردد. رهائی کارگران حتی بصورت یک واژه، خطر تحمل ناپذیری برای جمهوری نوین شده بود. زیرا این امر بمشابه اعتراضی دائمی علیه ایجاد اعتبارات بود، اعتباراتی که برمبنای قبول بی چون و چرا و صریح مناسبات طبقاتی موجود اقتصادی استوار شده اند. پس بایستی یکبار برای همیشه با کارگران تسویه حساب میشد.

انقلاب فوریه ارتش را از پاریس بیرون انداخته بود. گارد ملی Nationalgarde که از اقلشار مختلف بورژوازی تشکیل میشد تنها نیروی حاضر بود. گارد ملی میدانست که بتهنائی از عهده پرولتاریا برنمیاید. علاوه بر این مجبور شده بود - اگر چه پس از مقاومت شدید و اشکال تراشیهای بسیار - اینجا و آنجا بتدریج صفوفش را بر پرولتراهای مسلح باز کرده و آنها را به عضویت بگیرد. بنابراین فقط یک راه باقی میماند: تقابل بخشی از پرولتاریا با بخشی دیگر.

حکومت موقت بخاطر این هدف گارد متحرک Mobilgarde را بوجود آورد که مرکب از ۲۴ هنگ و هر هنگ مرکب از ۱۰۰۰ نفر بود - جوانانی بسن ۱۵ تا ۲۰ ساله - قسمت عمده گارد متحرک از پرولتاریای لومپن تشکیل میشد که در همه شهرهای بزرگ جماعتی کاملاً متفاوت از پرولتاریای صنعتی را تشکیل میداد. این جماعت میدان مشق همه نوع دزدی و تبهکاری بود،

آدمهایی بدون شغل و حرفه معین، و معیشت شان از زباله های جامعه، ولگردانی بی سروپا و بنا بر مراتب فرهنگی ملت، مراتبی که بآن تعلق میگرفتند، مختلف، بدون اینکه هرگز خصوصیت رجالگی شان را منکر شوند، در سنین نوجوانی، سنینی که حکومت تجهیزشان کرده بود، مشخصاً قادر به قهرمانی های چشمگیر و فداکاریهای بزرگ و اما نیز قادر به پست ترین اعمال جنائی و کثیف ترین خودفروشی ها بودند. حکومت موقت به هر یک از نفرات گارد متحرک روزانه یک فرانک و نیم می پرداخت، عبارت دیگر آنان را باین قیمت میخرید. اونیفورم بر تنشان کرده بود تا عموماً مشخص گردند. بخشی از فرماندهان گارد متحرک را افسران ارتش موجود و بخشی دیگر را بورژوازهائی تشکیل میدادند که لاف و گزافشان از مرگ در راه وطن، از عشق و شور به جمهوری، نفرات را مسحور کرده بود و بوسیله آنان انتخاب میشدند.

بدین طریق پرولتاریای پاریس در مقابل ارتشی مرکب از ۲۴۰۰۰ تن جوان نیرومند و جسور قرار گرفت، ارتشی که از میان خود پرولتاریا بسیج شده بود. این بود که هنگام رژه گارد متحرک در پاریس، پرولتاریا فریاد زنده باد درمیداد. پرولتاریا در گارد متحرک پیشاهنگان خود را در جنگهای خیابانی بازمیشناخت. گارد متحرک در نظرش یک گارد پرولتاری در مقابل گارد ملی بورژوائی بود. اشتباه پرولتاریا بخشودنی بود.

حکومت تصمیم گرفت در کنار گارد متحرک یک ارتش کارگری صنعتی هم بدور خود مجتمع سازد. ماری Marie وزیر، صد هزار کارگری را که بحران و انقلاب به سنگفرش خیابانها پرتاب کرده بود در به اصطلاح آتلیه های ملی Nationalateliers جمع نمود. تحت این نام پرطمطراق چیز دیگری جز بکار گرفتن کارگران برای کار خسته کننده، یکنواخت و بیحاصل خاکبرداری Erdarbeiten با دستمزدی بمبلغ ۲۳ سو۲۷*، نهفته نبود. کارگاههای انگلیسی۲۸* در هوای آزاد – فی الواقع این آتلیه های ملی چیز دیگری جز این نبودند. حکومت تصور میکرد که با آتلیه های ملی یک ارتش دوم پرولتاری علیه خود کارگران بسیج کرده است. اینبار اما بورژوازی بود که اشتباه میکرد. همچنانکه کارگران نسبت به گارد متحرک اشتباه میکردند. بورژوازی ارتش شورش را بوجود آورده بود.

اما یک هدف برآورده شد.

آتلیه های ملی – این همان نام کارگاههای متعلق به مردم بود که لوئی بلان در لوکزمبورگ به تبلیغ شان دست زده بود. آتلیه های ماری وزیر در تضاد مستقیم با لوکزمبرگ پایه ریزی شده بود و به جهت نام مشترکشان موجب دسیسه های پیچیده و سردرگمی میشد که میتوانستند با کمدی های اسپانیائی «نوکر و ارباب»۲۹* رقابت کنند. حکومت موقت خود در خفا شایع کرده بود که گویا آتلیه های ملی اختراع لوئی بلان هستند و این شایعه از آنجا که پیامبر مبلغ آتلیه های ملی یعنی لوئی بلان خود عضو حکومت موقت بود بیشتر جا میافتاد. این کارگاهها در سوء تفاهم بورژوازی که هم از جهل و هم از تجاهل سرچشمه میگرفت، در افکار تصنعاً ایجاد شده

فرانسه و اروپا اولین تحقق سوسیالیسم بودند، سوسیالیسمی که همگام با این کارگاهها ملعون و مطرود بود. آتلیه های ملی نه بخاطر محتوی شان بلکه بخاطر اسم شان اعتراض مجسم پرولتاریا علیه صنایع بورژوائی، اعتبارات بورژوائی و جمهوری بورژوائی بودند. بنابراین همه نفرت و خشم بورژوازی متوجه آنها میشد. آتلیه های ملی هدفی بود که بورژوازی میتوانست بمحض اینکه قوی شد بآن حمله کند و علناً با اوهام فوریه قطع رابطه نماید. در عین حال همه نارضایتی ها و دلخوری های خرده بورژوازی متوجه این آتلیه های ملی که هدف تیر مشترک بود، میگردد. غرغزنان حساب مبالغی را میکردند که دزدهای پرولتری در روز روشن بجیب میزدند، درحالیکه وضع خود آنها روز بروز تحمل ناپذیرتر میگشت. زیر لب دائماً نق میزدند. مستمری دولتی برای یک شبه کار. اینست معنی سوسیالیسم! آنها سبب بدبختی خود را در آتلیه های ملی، در نطق های لوکزمبورگ و در تظاهرات کارگران پاریس میجستند. خرده بورژوا، خرده بورژوائی که بدون چاره بر لبه پرتگاه ورشکستگی دچار سرگیجه بود، از هر کسی بیشتر علیه توطئه های فرضی کمونیستها تعصب بخرج میداد.

بدین ترتیب در پیکاری که در پیش بود، پیکار میان بورژوازی و پرولتاریا، همه امتیازات، همه مقامات حساس و همه اقشار میانه جامعه تحت اختیار بورژوازی بود، و این در زمانی که امواج انقلاب فوریه سراسر قاره اروپا را درمیان گرفته بود و هر پست جدیدی که به فرانسه میآمد، یک خبرنامه جدید انقلاب بهمراه داشت، امروز از ایتالیا، فردا از آلمان و پسین فردا از اقصی نقاط جنوب شرق اروپا و موجبات جنب و جوش عمومی مردم را با آوردن شواهد دائمی پیروزی ای که آنان خود بهدر داده بودند، فراهم میکرد.

۱۷ مارس و ۱۶ آوریل روزهای اولین زد و خورد در نبرد بزرگ طبقاتی بودند، نبردی که جامعه بورژوائی زیر بالهای خود پنهان کرده بود. در روز ۱۷ مارس موقعیت دو پهلوی پرولتاریا، موقعیتی که امکان یک اقدام تعیین کننده را نمیداد، برملا شد. هدف تظاهرات پرولتاریا بدو این بود که حکومت موقت را براه انقلاب بازگرداند، فشار بیاورد تا عناصر بورژوائی از حکومت اخراج گردند و تعویق روز انتخابات مجلس ملی و گاردملی را تحمیل نماید. اما در روز ۱۶ مارس بخش بورژوائی گاردملی دست به تظاهرات خصمانه ای علیه حکومت موقت زد و تحت شعار: مرگ بر لدرو رولن، به شهرداری هجوم آورد. در روز هفدهم مارس مردم مجبور بدادن شعارهای زنده باد رولن، زنده باد حکومت شدند. پرولتاریا مجبور شد علیه بورژوازی از جمهوری بورژوائی طرفداری کند، جمهوری ای که بنظر میرسید پرولتاریا را مورد سؤال قرار داده است. پرولتاریا بجای آنکه حکومت موقت را مغلوب خود نماید، آنرا تحکیم نمود. ۱۷ مارس چون پرده ای ملودرام به هیچ و پوچ سپری شد. پرولتاریا در این روز یکبار دیگر پیکر غول آسایش را نشان داد و باعث شد که بورژوازی در داخل و خارج حکومت موقت، بیش از پیش مصمم به زانو درآوردن این پیکر گردد.

۱۶ آوریل سوء تفاهمی بود که بدست حکومت موقت و با شرکت بورژوازی برقرار شد. کارگران

در مارس فلد Marsfeld و هیپودروم Hippodrom جمع شده بودند تا تدارک انتخاب فرماندهی گاردملی را ببینند. ناگهان از یک سوی پاریس تا سوی دیگر سرعت برق شایعه ای پراکنده شد که گویا کارگران مسلح شده و در مارسفلد گردآمده اند تا تحت رهبری لوئی بلان Louis Blanc، بلانکی Blanquis ۳۰* کابه Cabets ۳۱* و راسپای به شهرداری روی آورند و حکومت موقت را سرنگون کرده و یک حکومت کمونیستی اعلام کنند، مارش عمومی باید سرکوب شود. بعدها لدرو رولن، ماراست Marrast ۳۲* و لامارتین بر سر اینکه افتخار ابتکار عمل حق کدامیک از آنهاست، با یکدیگر دعوا داشتند - در ظرف یک ساعت ۱۰۰ هزار نفر مسلح شدند، گاردملی شهرداری را اشغال کرده و در همه جای پاریس فریاد: «مرگ بر کمونیست ها، مرده باد بلانکی، لوئی بلان، کابه» و راسپای بگوش میخورد و هیئت های نمایندگی عدیده ای، وفاداری و پشتیبانی شان را از حکومت و آمادگی شان را برای نجات وطن و جامعه اعلام کردند. سرانجام وقتیکه کارگران به شهرداری رسیدند تا پولی را که از روی وطن پرستی در مارسفلد جمع کرده بودند، تقدیم حکومت نمایند، با تعجب خبر یافتند که پاریس بورژوائی در یک جنگ زرگری که با دقت تام تدارک دیده شده، سایه آنان را شکست داده است. توطئه ۱۶ آوریل بهانه ای برای فراخواندن ارتش به پاریس شد - که هدف واقعی این کمدی مسخره بود - و بهانه ای برای تظاهرات فدرالیستی در شهرستانها گردید.

در ۴ ماه مه مجلس ملی که در انتخابات عمومی مستقیم، انتخاب شده بود، منعقد گشت. انتخابات عمومی دیگر دارای آن نیروی سحرآمیزی که جمهوری خواهان قدیمی تصور میکردند، نبود. جمهوری خواهان قدیمی به همه فرانسه و یا لاقبل به اکثریت فرانسوی ها بچشم همشهری Cityen نگاه میکردند، همشهریانی که دارای منافع و نظریات و... مشترک اند. انتخابات برای آنان کیش مردم پرستی Volkskultus بود، انتخابات اما بجای مردم خیالی آنان، مردم واقعی را بمنصه ظهور رسانید. یعنی نمایندگان طبقات مختلف را، طبقاتی که مردم بآن تقسیم میشدند. دیدیم که چرا خرده بورژواها و دهقانان تحت رهبری بورژوازی مبارزه طلب و مالکین بزرگ طرفدار احیاء سلطنت، بایستی در انتخابات شرکت میکردند. اگر انتخابات عمومی آن چوبدست جادویی گنج یابی ۳۳* نبود که جمهوری خواهان مؤمن و سربراه تصورش را میکردند، در عوض هنری داشت که خیلی مهمتر بود. انتخابات عمومی موجب غلیان مبارزه طبقاتی شد و باعث گشت تا افشار گوناگون متوسط جامعه بورژوائی، خوشپنداری و سرخوردگی هایشان را بسرعت تجربه کنند. در حالیکه سلطنت ژوئیه با حق انتخاباتی وابسته به میزان ثروت، فقط فراکسیون معینی از بورژوازی را رسوا کرده بود و به دیگر فراکسیونها مهلت داده بود تا پشت صحنه بمانند و هاله مقدس اپوزیسیون مشترک را بر سر نهند، ولی، انتخابات، همه فراکسیونهای طبقه استثمارگر را با یک پرتاب به قله حکومت انداخت و باینطریق ماسک فریب دهنده شان را فرو درید.

در نشست ۴ ماه مه مجمع ملی مؤسسان، جمهوریخواهان بورژوا، یعنی جمهوریخواهان

«ناسیونال» غلبه داشتند و حتی لگیتیمیست ها و اورلئانیست ها در ابتدا فقط تحت ماسک جمهوری خواهی بورژوائی جرات به ابراز وجود کردند. مبارزه علیه پرولتاریا فقط بنام جمهوری میتوانست انجام گیرد.

جمهوری ای که از طرف مردم فرانسه برسمیت شناخته شد، در روز چهارم مه و نه در ۲۵ فوریه تأسیس شد. این جمهوری آن جمهوری ای که پرولتاریای پاریس به حکومت موقت تحمیل کرد، آن جمهوری ای که نهادهای اجتماعی همراه داشت، آن تصویر رویائی که رزمندگان سنگرهای خیابانی در پیش چشم داشتند، نیست. این جمهوری را مجلس ملی اعلام کرده است و یگانه جمهوری قانونی است. این جمهوری اسلحه انقلابی علیه نظام بورژوازی نبوده، بلکه احیای سیاسی و تحکیم مجدد جامعه بورژوائی است. در یک کلام این جمهوری، جمهوری بورژوائی است. امری که از تریبون مجلس اعلام شد و در همه جراید بورژوازی جمهوری خواه و ضد جمهوری منعکس گردید.

ما دیدیم که جمهوری فوریه چرا چیز دیگری جز جمهوری بورژوائی نبود و نمیتوانست باشد و دیدیم که حکومت موقت چگونه تحت فشار بلاواسطه پرولتاریا مجبور شد جمهوری را بعنوان یک جمهوری با نهادهای اجتماعی اعلام نماید و چگونه پرولتاریای پاریس جز در تصور، جز در خیال قادر به فرا رفتن از حیطه جمهوری بورژوائی نبود و چگونه وعده و نویدهایی که به پرولتاریا داده شده بود، برای جمهوری نوپا بیک خطر غیرقابل تحمل مبدل گشت و چگونه همه فرایند زندگی حکومت موقت بیک مبارزه دائمی علیه توقعات پرولتاریا خلاصه میشد.

در مجلس ملی، همه فرانسه به کرسی قضاوت نشست تا تکلیف پرولتاریا را روشن کند. مجلس ملی فوراً از همه خوشپنداری های انقلاب فوریه بُرید و بی کم و کاست جمهوری بورژوائی را اعلام کرد. جمهوری بورژوائی و نه چیز دیگری جز آن. مجلس ملی فوراً نمایندگان پرولتاریا، بلان و آلبر را از کمیسیون اجرائی که منتخب مجلس بود اخراج کرد و پیشنهاد تشکیل یک وزارت مخصوص کار را رد کرد و با کف زدنهای پرشور از موضع ترلا Trelat ۳۴* وزیر: «مسئله فقط احیاء شرائط قدیمی کار است»، پشتیبانی نمود.

جمهوری فوریه دستاورد مبارزه کارگران بکمک پاسیو بورژوازی بود. پرولتاریا خود را بحق برنده مبارزه فوریه میدانست و توقعاتش، توقعات متکبرانه یک برنده بود. پرولترها را میبایستی در خیابان شکست داد، بایستی بآنها نشان داده میشد که اگر علیه بورژوازی و نه در کنار بورژوازی دست به مبارزه بزنند، مغلوب اند. همانطور که پیکار پرولتاریای متحد با بورژوازی علیه سلطنت، لازمه جمهوری ای بود که حاضر بدادن آوانس های اجتماعی بود، اکنون نیز پیکار دومی لازم بود تا جمهوری را از آوانس هائی که داده بود خلاص سازد و جمهوری بورژوائی را رسماً بعنوان جمهوری مسلط برپا سازد. بورژوازی مجبور بود اسلحه در دست، مطالبات پرولتاریا را رد کند. زادگاه واقعی جمهوری بورژوائی پیروزی فوریه نیست، بلکه شکست ژوئن است.

پروسه راه حل نهائی از این طریق تسهیل شد که پرولتاریا در ۱۵ مه بمجلس ملی هجوم آورد

و به عبث کوشید تا نفوذ انقلابی اش را مجدداً اعمال نماید، ولی فقط رهبران فعال اش را به دست زندانبانان بورژوازی داد. فریاد مجلس ملی که: «باین وضع باید خاتمه داد» نشانه تصمیم مجلس به کشاندن پرولتاریا به مبارزه نهائی بود. کمیسیون اجرائی یک سلسله از احکام تحریک کننده مانند ممنوع کردن تجمعات توده ای و غیره صادر کرد. از فراز تریبون مجلس ملی مؤسسان دست به تحریک، توهین و تمسخر کارگران زده شد. اما همانطور که دیدیم، هدف اصلی آتلیه های ملی بودند. مجلس مؤسسان با لحنی آمرانه این هدف را به کمیته اجرائی — که فقط منتظر بود تا نقشه خودش بعنوان حکم مجلس ملی اعلام گردد — گوشزد نمود.

کمیسیون اجرائی شروع به اشکال تراشی نمود تا کارگران نتوانند عضو آتلیه ملی شوند، شروع به تغییر روز مزدی به کارمزدی ۳۵* نمود و همینطور شروع کرد باینکه کارگرانی را که در پاریس متولد نشده بودند به بهانه انجام کارهای خاکبرداری به اسلون Sologne تبعید نماید. این کار خاکبرداری جز یک فرمول ادبی بخاطر توجیه تبعید کارگران نبود. این جریان را کارگرانی که سرخورده باز میگشتند به رفقاییشان اطلاع میدادند. سرانجام در ۲۱ ژوئن حکمی در روزنامه «مونیتور» اعلان شد که همه کارگرانی که در پاریس متولد نشده اند، یا بایستی بزور از آتلیه ملی اخراج و یا بخدمت ارتش وادار گردند. برای کارگران چاره ای جز اینکه یا از گرسنگی بمیرند و یا دست به حمله زنند، باقی نماند. جواب کارگران قیام عظیم روز ۲۲ ژوئن بود. این قیام، نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقه ایست که جامعه نوین را بانشعاب کشانده اند. این نبرد، نبرد حفظ یا نابودی نظام بورژوائی بود. حجاب پنهانگر جمهوری فرو درید.

همه میدانیم که کارگران با چه شهامت و نبوغ بی نظیری، بدون پیشوا، بدون نقشه مشترک، بدون وسیله — و بخش عمده شان بدون اسلحه — ارتش، گارد متحرک، گارد ملی پاریس و نیز گارد ملی شهرستانها را که به پاریس آمده بودند، پنج روز تمام شاه مات کردند و همه میدانیم که بورژوازی با چه قساوت بی سابقه ای — قتل عام ۳۰۰۰ تن از زندانیان — انتقام ترس جانی را که دچار شده بود کشید.

نمایندگان رسمی دموکراسی فرانسه آنقدر پای بند ایده نولوژی جمهوریت بودند که تازه چند هفته بعد شروع به فهم معنی مبارزه ژوئن نمودند. در اینجا با اجازه خوانندگان تأثیر مستقیمی که خبر شکست ژوئن بر ما گذاشت از مقالات روزنامه نویه راینیشه تسایتونگ *Neue Rheinische Zeitung* نقل میکنیم: «پس مانده رسمی انقلاب فوریه، یعنی کمیسیون اجرائی در برابر وخامت جریانات مانند نقشی برآب ناپدید گشت. فشفشه های درخشان لامارتین به موشک های آتش زای کاونیاک مبدل شد ۳۶*». فراترینته، یعنی برادری طبقات متضادی که یکی استثمارگر دیگری است، برادری ای که در فوریه اعلام شد و با حروف عظیم بر پیشانی پاریس، بر سر در هر زندان و بر دیوار هر سربازخانه نقش بست، بیان حقیقی و اصیل، بیان صریح اش را در همان جنگ داخلی مییابد. جنگ داخلی به وحشتناک ترین شکل اش. جنگ میان سرمایه و کار. در شب ۲۵ ژوئن

هنگامیکه پاریس بورژوازی چراغانی کرده بود، هنگامیکه پاریس پرولتاریا در آتش میسخت، در خون غرقه بود، شعله های آتش این برادری از همه پنجره های پاریس زبانه میکشید. این برادری تا زمانی پابرجا بود که منافع بورژوازی با منافع پرولتاریا دست برادری بهم داده بودند. ملانقطی های منقولات کهن سال انقلاب ۱۷۹۳، طرحان سوسیالیستی که برای مردم دست گدائی بسوی بورژوازی دراز میکردند و بآنها تا آنجا که برای خواب آلوده کردن شیر پرولتری اقتضاء میکرد، اجازه داده میشد که موعظه های طولانی ایراد کنند و خود را بدنام نمایند، جمهوری طلبانی که طالب کل نظام بورژوائی بااستثنای تاج و تخت بودند، اپوزیسیون سلطنت طلبی که دست تصادف بجای تغییر یک کابینه به سرنگونی یک دودمان سلطنتی وادارش کرده بود و لگیتیمیست هائی که قصدشان نه پردازالسه در بازی بلکه فقط تغییر دوخت آن بود، اینها بودند متحدین مردم در انقلاب فوریه..... انقلاب فوریه یک انقلاب زیبا بود، انقلاب مهر و محبت همگانی. زیرا تضادهائی که در آن علیه سلطنت به انفجار گرائید، تکامل نیافته، کنار هم در صلح و صفا جا خوش کرده بودند، زیرا مبارزه اجتماعی که پشت صحنه این انقلاب را تشکیل میداد موجودیتی خلاء گونه داشت، موجودیت لفظ، موجودیت حرف.

انقلاب ژوئن انقلابی است زشت، انقلابی است نفرت انگیز. زیرا که بجای حرف، خود موضوع در آن مطرح است، زیرا جمهوری چهره غول را با فرو انداختن تاج درخشان و فریبنده اش عریان ساخت - نظم! صلاهی جنگ گیزو بود. نظم! فریاد سباستیانی Sebastiani طرفدار گیزو بود وقتیکه ورشور به چنگ روسها افتاد. نظم! نعره کاونیاک Cavaignac ۳۷* یعنی پژواک گوشخراش مجلس ملی فرانسه و بورژوازی جمهوریخواه بود. نظم! غرش توپهای کاونیاک بود در لحظه ای که سینه پرولتاریا را لت و پار میکردند. هیچیک از انقلابات متعدد بورژوازی فرانسه از سال ۱۷۸۹ به بعد سوء قصدی به نظم نبود، زیرا سلطه طبقه، بردگی کارگران و نظم بورژوائی را علیرغم تغییر شکل سیاسی این سلطه و این بردگی پابرجا میگذارد. ژوئن به این نظم دست دراز کرده بود. وای بر ژوئن! (نویه راینیشه تسایتونگ ۲۹ ژوئن ۱۸۴۸).

و پژواک اروپا که طنین میانداخت: وای بر ژوئن!

بورژوازی، پرولتاریای پاریس را مجبور به قیام کرد و این خود طوق لعنتی بر گردن پرولتاریا شد. پرولتاریا بخاطر نیاز بلاواسطه و معلوم، بسوی سرنگونی قهرآمیز بورژوازی رانده نشد و توانائی انجام چنین مهمی را نیز نداشت. روزنامه «مونیتور» میبایستی رسماً به پرولتاریا خاطر نشان کند که، گذشت آن دوره ای که جمهوری مجبور بود در برابر خوشپنداریهای پرولتاریا سر تعظیم فرود آرد. پرولتاریا تازه پس از شکست اش به این حقیقت ایمان آورد که کوچکترین بهبود وضعیت در محدوده جامعه بورژوائی خیالی بیش نیست، و این تخیل اگر بخواهد بخود واقعیت بخشد چونان جنایتی تلقی خواهد شد. پرولتاریا بجای خواستهائی که به کمک آنها میکوشید از جمهوری فوریه آوانس بگیرد، خواستهائی که ظاهراً پرشور و حرارت ولی در محتوی تنگ نظرانه و گذشته از آن

بورژوائی بودند، این صلاهی جنگ جسورانه و انقلابی را در داد:

سرنگونی بورژوازی – دیکتاتوری طبقه کارگر!

پرولتاریا با تبدیل گورستان خود به زادگاه جمهوری بورژوائی، این جمهوری را مجبور کرد تا بشکل اصیل اش بمثابة دولت، دولتی که هدف آشکارش جاودانگی سلطه سرمایه و اسارت کار است نمودار گردد. سلطه بورژوازی که اینک از همه قیود آزاد شده بود، با توجه دائم به دشمن جنگ دیده، آشتی ناپذیر و مغلوب ناشدنی – مغلوب ناشدنی از آن جهت که موجودیت اش شرط حیات خود بورژوازی است – طبعاً بایستی به تروریسم بورژوائی بدل گردد. پرولتاریا برای یک چند از صحنه ناپدید گردید و دیکتاتوری بورژوازی رسمیت یافت. قشرهای میانه جامعه بورژوائی: خرده بورژوازی و طبقه دهقان، هرچه وضعشان تحمل ناپذیرتر و تضادشان با بورژوازی شدیدتر میشد، میبایستی بیش از پیش به پرولتاریا پیوندند. اینان همانطور که در گذشته در برو بیای پرولتاریا یا پیروزیهایش، اکنون نیز در شکست اش علل نگون بختی خود را میجستند.

شورش ژوئن در سراسر قاره اروپا، اتکا بنفس بورژوازی را اعتلاء بخشید و موجب شد تا بورژوازی علناً با سلطنت فئودالی علیه مردم متحد گردد. خوب، اولین قربانی این اتحاد که بود؟ خود بورژوازی اروپا. شکست ژوئن مانع از آن شد که بورژوازی بتواند سلطه خود را مستحکم سازد و مردم را در ابتدائی ترین مرحله انقلاب بورژوائی متوقف نماید.

شکست ژوئن سرانجام به قدرتهای مستبد اروپا این راز را فاش کرد که فرانسه بهر قیمت که شده باید صلح را در خارج حفظ کند تا در داخل بتواند دست بجنگ بزند. بدین ترتیب سرنوشت خلقهایی که برای کسب استقلالشان مبارزه میکردند بدست قدرتهای بزرگ روسیه، اطیش و پروس سپرده شد. در عین حال اما سرنوشت این انقلابات ملی تابع سرنوشت انقلابات پرولتاریائی شد و استقلال ظاهری و عدم وابستگی شان به دگرگونیهای عظیم اجتماعی نابود گردید. تا زمانی که کارگر برده است نه مجاری، نه لهستانی و نه ایتالیائی میتواند آزاد باشد.

سرانجام اروپا بعلت پیروزیهای اتحاد مقدس بصورتی در آمد که هر قیام جدید پرولتاریائی را در فرانسه به یک جنگ جهانی میتوانست تبدیل کند. انقلاب نوین فرانسه مجبور است فوراً زمینه ملی را رها کرده و عرصه اروپائی را که فقط بر آن انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم انجام پذیر است تسخیر کند. بنابراین ابتدا شکست ژوئن شرائطی را بوجود آورد که تحت آن شرائط فرانسه میتواند ابتکار عمل انقلاب اروپائی را بدست گیرد. تازه پس از اینکه پرچم سه رنگ به خون شورشیان ژوئن آغشته شد، توانست به پرچم انقلاب اروپائی مبدل شود: به پرچم سرخ!

و ما اعلام میکنیم: انقلاب مرد – زنده باد انقلاب ۳۸*

۲۵ فوریه ۱۸۴۸ جمهوری را به فرانسه تحمیل کرده بود، ۲۵ ژوئن انقلاب را به فرانسه تحمیل کرد و انقلاب پس از ژوئن بمعنای دگرگونی جامعه بورژوازی بود، درحالیکه قبل از فوریه معنی اش دگرگونی شکل دولت بود.

فراکسیون جمهوری خواه بورژوازی مبارزه ژوئن را رهبری کرده بود. با پیروزی، طبعاً قدرت دولتی بچنگ اش افتاد. پاریس دست و پا بسته و بدون مقاومت به وسیله حکومت نظامی جلوی پایش انداخته شده بود و در شهرستانها یکنوع حکومت نظامی اخلاقی برقرار بود، یعنی جسارت ناشی از پیروزی بورژوازی و تعصب لجام گسیخته دهقانان به مالکیت. از پائین بنابراین خطری متوجه نبود. همراه با قهر انقلابی کارگران، نفوذ سیاسی جمهوری طلبان دموکرات، یعنی نفوذ جمهوری خواهان خرده بورژوا که نماینده شان در کمیسیون لدرولن و در مجلس ملی مؤسسان حزب مونتان Montagne و در جراید روزنامه «رفورم» ۳۹* بود، از میان رفت. آنان با جمهوریخواهان بورژوا در ۱۶ آوریل متحداً علیه پرولتاریا توطئه کرده و در روزهای ژوئن با بورژوازی علیه اش مشترکاً مبارزه کرده بودند و باین ترتیب پشت صحنه ای را که حزبشان در جلوی آن بعنوان یک قدرت سیاسی استوار میگشت، از هم پاشیدند. زیرا خرده بورژوازی تا هنگامی میتواند یک موضع انقلابی را در برابر بورژوازی بکرسی نشاند که پرولتاریا پشت سرش ایستاده باشد. از جمهوریخواهان خرده بورژوا خلع ید شد. جمهوریخواهان بورژوا شبه اتحادی را که باکراه و مزورانه در طی حکومت موقت و کمیسیون اجرائی با جمهوریخواهان خرده بورژوا بسته بودند، اینک علناً نقض کردند. جمهوریخواهان خرده بورژوا که بعنوان متحد دائماً مورد تحقیر و بی اعتنائی بودند، بدرجه حشم و خمد پرچم سه رنگی ها *منظور جمهوریخواهان بورژوا است. م* تنزل کردند، بدون اینکه بتوانند از آنها آوانسی دریافت کنند. آنها مجبور بودند از سلطه پرچم سه رنگی ها - و با آن از جمهوری - هر بار که از طرف فراکسیونهای ضد جمهوری بورژوازی مورد سؤال قرار میگرفت، پشتیبانی نمایند. این فراکسیونها یعنی اورلئانیست ها و لگیتیمیست ها از همان اول در مجلس ملی مؤسسان در اقلیت بودند. آنها قبل از روزهای ژوئن فقط زیر ماسک جمهوری طلبی بورژوازی جرات به ابراز وجود داشتند. پیروزی ژوئن برای یک لحظه به همه فرانسه اجازه داد تا از کاونیاک Cavaignac همچون مسیح، تجلیل بعمل آورند. پس از آنکه حزب ضد جمهوری مجدداً خود را مستقل کرد دیکتاتوری ارتش و حکومت نظامی پاریس اجازه داد که خیلی محتاط و خجالتی از زیر لاک خود سربکشد.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی از ۱۸۳۰ باینطرف با همه نویسندگان، ژنرال هایش، سخنگویانش، صاحب نظرانش، جاه طلبی هایش، نمایندگان مجلس اش، بانکدارانش و وکلای مدافع

اش گرد یک روزنامه پارسی بنام «ناسیونال» جمع شده بود. روزنامه ناسیونال در شهرستانها دارای روزنامه های متعدد بود. دارودسته «ناسیونال» بمثابة دودمان پادشاهی جمهوری پرچم سه رنگ بود. این دارودسته فوراً همه مقامات دولتی، وزارتخانه ها، ریاست پلیس، مدیریت پست و استانداریها و مناصب عالیة ارتشی را که بی صاحب مانده بودند، در اختیار گرفت، کاونیاک ژنرال دارودسته در صدر کمیسیون اجرائی قرار گرفت و ماراست، سردبیر روزنامه، رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد که در سالن اش نقش رئیس تشریفات مراسم تجلیل جمهوری محترم را بازی میکرد.

حتی نویسندگان انقلابی فرانسه به جا افتادن این اشتباه که گویا سلطنت طلبان بر مجلس ملی مؤسسان مسلط بوده اند، کمک کرده اند - بعلت یکنوع حجب و حیا در برابر سنت جمهوری - مجلس ملی مؤسسان بالعکس پس از روزهای ژوئن فقط و فقط نماینده جمهوری خواهی بورژوائی بود و هر قدر نفوذ جمهوریخواهان پرچم سه رنگ در بیرون از مجلس کم میشد، این خصوصیات مجلس بیشتر نمایان میگشت. مجلس که وقتی پای شکل جمهوری درمیان بود، آراء جمهوریخواهان دموکرات را بچنگ میآورد و زمانیکه پای محتوی درمیان بود دیگر حتی نحوه کلامش از نحوه کلام فراکسیون بورژوائی سلطنت طلب قابل تمیز نبود. زیرا منافع بورژوازی، شرائط مادی سلطه طبقاتی اش و استثمار طبقاتی اش مشخصاً محتوی جمهوری خواهی بورژوائی بود و نه سلطنت طلبی که در حیات و اعمال این مجلس مؤسسان متحقق میشد، مجلسی که سرانجام نه مرگش فرا رسید و نه به قتل رسید، بلکه پوسید.

در طی تمام دوران سلطه مجلس مؤسسان، تمام مدت زمانیکه مجلس در جلوی پرده نقش اداره امور عالیہ مملکتی را ایفاء میکرد، در پشت صحنه مراسم قربانی دائمی ای به نمایش گذارده شده بود: محکومیت های پشت سرهم شورشیان ژوئن در دادگاههای فوری نظامی و تبعیدشان بدون محاکمه. مجلس ملی مؤسسان باندازه کافی از ادب و ملاحظه برخوردار بود تا شورشیان ژوئن را نه بعنوان تبهکار عادی بلکه بعنوان دشمن نابود کند.

نخستین اقدام مجلس ملی مؤسسان تشکیل کمیسیونی برای رسیدگی به وقایع ژوئن و ۱۵ مه و تحقیق در مورد شرکت رهبران احزاب دموکرات و سوسیالیستی در وقایع این روزها بود. این تحقیقات مستقیماً متوجه لدرو رولن، لوئی بلان و کاسیه... میگشت. جمهوریخواهان بورژوا بی صبرانه منتظر نجات از دست این رقبا بودند. آنها عامل مناسب تری برای این مقصود از آقای ادیلون بارو نیافتند. بارو، رئیس سابق اپوزیسیون سلطنت طلب، این لیبرالیسم مجسم، این طبل میان تهی، این بی مایه همه جانبه نه تنها بایست انتقام یک دودمان سلطنت را میگرفت، بلکه حتی طالب تسویه حساب انقلابی با کسانی بود که موجب از دست رفتن شانس نخست وزیری اش بودند، مسئله ای که قساوت و قاطعیت اش را تضمین میکرد. باین ترتیب چنین موجودی رئیس کمیسیون تحقیقات شد و یک محاکمه کامل علیه انقلاب فوریه براه انداخت که بترتیب زیر خلاصه میشود: ۱۷ مارس تظاهرات، ۱۶ آوریل توطئه، ۱۵ مه سوء قصد، ۲۳ ژوئن جنگ داخلی! سؤال

این بود که چرا تحقیقات علمی و جنائی اش روز ۲۴ فوریه را دربرنگرفته است؟ روزنامه ژورنال دُ دبا Journal des Débats پاسخ داد: ۲۴ فوریه روز بنیانگذاری رم است. آغاز کشورها در اسطوره نهفته است، اسطوره ای که به آن میتوان ایمان داشت، اما مورد بحث نمیتوان قرارش داد.» لئوی بلان و کاسیه به دادگاه سپرده شدند و مجلس ملی تصفیة خودش را که در ۱۵ مه آغاز کرده بود به انجام رسانید.

طرح وضع مالیات بر سرمایه، بشکل مالیات بر رهن که از طرف حکومت موقت پیشنهاد و توسط گودچا Goudchaux مجدداً مطرح شده بود، از جانب مجلس مؤسسان رد شد و قانونی که ساعات کار را به ۱۰ ساعت تقلیل میداد ملغی گشت. حبس بدهکاران مجدداً مرسوم و بخش عمده فرانسوی ها که خواندن و نوشتن نمیدانستند از شرکت در محاکمات بعنوان ژوری محروم شدند، و چرا نه که از حق انتخابات؟ پرداخت ضمانت برای روزنامه مجدداً معمول و حق تشکیل مجامع محدود گردید.

اما جمهوریخواهان بورژوا با عجله ای که برای تحکیم مجدد اساس روابط قدیمی بورژوائی و محو همه آثاری که طوفان انقلاب برجا گذارده بود داشتند و با مقاومتی روبرو شدند که خطری نامنتظره را تهدید میکرد.

در روزهای ژوئن خرده بورژوازی پاریس از همه سرسخت تر بخاطر نجات مالکیت و ایجاد مجدد اعتبارات مبارزه کرده بود. — قهوه چی ها، رستوران دارها، عرق فروشها، خرده فروشها، دست فروشها و پیشه وران و غیره و غیره — دکانداران خودشان را جمع و جور کردند و برای مبارزه علیه سنگرهای خیابانی براه افتادند تا گردش پول را که از خیابان به دکان سرازیر میشد از نو برقرار کنند. در آنسوی سنگرها اما مشتریان و بدهکاران و در این سو طلبکاران دکانین ایستاده بودند. هنگامیکه سنگرها درهم کوبیده شد و کارگران بخاک کشیده شدند و دکانداران سرمست از جام پیروزی به دکانهایشان باز گشتند، دیدند که یک ناجی مالکیت، یک نماینده رسمی اعتبارات راه دکان را بر آنان مسدود کرده و اوراق تهدید کننده ای بدستشان میدهد: برات های واخورده! سفته های واخورده! ربح خانه واخورده! حواله واخورده! دکان واخورده! و دکان دار واخورده.

نجات مالکیت! اما خانه ای که در آن زندگی میکردند در تملک آنان نبود، دکانی که اداره میکردند در تملک آنان نبود و کالاهائی که معامله میکردند در تملک آنان نبود. نه دکان، نه ظرفی که از آن غذا میخوردند نه بستری که در آن میخفتند، مال آنان نبود. کار آنان نجات این ملک و مال برای صاحبخانه ای بود که خانه را به آنها اجاره داده بود، برای بانکداری که سفته هایشان را قبول میکرد، برای سرمایه داری که پول قرضشان میداد، برای کارخانه داری که کالاها را برای فروش به آنان میسپرد و برای تاجر عمده ای که مواد خام را باین پیشه وران به نسیه داده بود. استقرار مجدد اعتبارات! اما اعتبار از نو جان گرفته درست مانند خدائی حی و حاضر با دربر کردن بدهکاران بی بضاعت با زن و بچه از زیر سقف خانه شان، لیاقت خود را نشان داد.

این خدا مال نداشته شان را بنفع سرمایه مصادره کرد و خودشان را به سیاهچال مقروضین انداخت، پس از آنکه از نو تهدیدکنان بر جنازه های شورشیان ژوئن بپاخته بودند، خرده بورژواها وحشتزده دیدند که با سرکوب کردن کارگران خودشان را بدست خود بچنگ طلبکاران انداختند، ورشکستگی آنان که از فوریه آهسته آهسته قدم برمیداشت و نادیده گرفته میشد، پس از ژوئن علناً اعلام شد. مالکیت اسمی شان تا زمانی محفوظ ماند که لازم بود تا بنام مالکیت بمیدان مبارزه کشانده شوند. اکنون پس از اینکه امر خطیر پرولتاریا یکسره شده بود، حساب ناچیز دکاندار میتوانست تسویه گردد. مستأجرین بیش از ۷۰۰۰ خانه در پاریس از فوریه ببعد دیگر اجازه هایشان را نپرداخته بودند.

همانطوریکه در مجلس ملی درباره جرائم سیاسی از فوریه ببعد به تحقیقات دست زده شده بود، اکنون خرده بورژواها نیز بنوبه خود طالب رسیدگی به جرائم در امور داد و ستد مانند بدهکاری، واخوردگی سفته و برات و غیره. م تا تاریخ ۲۴ فوریه شدند. آنها دسته جمعی در محوطه بورس گردآمدند و با تهدید و اخطار خواستند تا برای همه دکاندارانی که بتوانند ثابت کنند که رکود ناشی از انقلاب ورشکستشان کرده است و کسب و کارشان در ۲۴ فوریه رونق داشته است، موعد پرداخت بدهکاریشان از طریق حکم دادگاه امور تجاری تمدید گشت و طلبکاران مجبور باشند در مقابل دریافت درصد مناسبی از مبلغ بدهی از طلبشان چشم پوشی کنند. این خواست بصورت یک لایحه قانونی به مجلس پیشنهاد شد تا تحت عنوان «مصالحه دوستانه» مورد مذاکره قرار گیرد. هنوز مجلس در تصمیم خود مردد بود که ناگهان اطلاع یافت که در همان لحظه در پورت سن دنی *Porte st. Denis* هزاران تن از زنان و فرزندان شورشیان مشغول تهیه درخواست نامه ای جهت عفو عمومی اند. در حضور شبخ از گورجسته ژوئن بزانوهای خرده بورژوازی لرزه افتاد و مجلس مجدداً به سرسختی گذشته بازگشت. عمده ترین نکات مصالحه دوستانه، مصالحه میان بدهکار و طلبکار، رد شد. بدین ترتیب مدتها بعد از اینکه در درون مجلس ملی، نمایندگان جمهوریخواه بورژوائی دست نمایندگان دموکرات خرده بورژوائی را از امور کوتاه کرده بودند، این شکاف پارلمانی محتوی بورژوائی، محتوی واقعی اقتصادی اش را با سپردن خرده بورژواها – بعنوان بدهکار – بچنگ بورژواها – بمتابه طلبکار – پیدا نمود. بخش عمده ای از خرده بورژواها کاملاً ورشکسته شده و به بقیه فقط اجازه داده شده بود که تحت شرائطی که آنها را برده سرمایه میکرد، به کسب و کار خود ادامه دهند.

در ۲۲ اوت ۱۸۴۸ مجلس ملی طرح مصالحه دوستانه را رد کرد. در ۱۹ سپتامبر ۱۸۴۸ در اوج حکومت نظامی، شاهزاده لوئی بناپارت*۴۰ و زندانی زندان ونیس، راسپای کمونیست به نمایندگی پاریس انتخاب شدند. بورژوازی ولی فاد صراف جهود و اورلئانیست را انتخاب نمود. بدین ترتیب در زمان واحد از همه سو به مجلس ملی موسسان، به جمهوری خواهی بورژوائی و به کاونیاک علناً اعلام جنگ داده شد.

لازم به تفصیل نیست که چگونه تأثیرات متعاقب ورشکستگی دسته جمعی خرده بورژوازی پاریس میبایستی فراسوی قربانیان بلاواسطه اش ادامه یابد و یکبار دیگر مناسبات بورژوائی را متزلزل کند. درحالیکه کسر بودجه دولت بعلت مخارج قیام ژوئن مجدداً ارتقاء یافته بود، درآمد دولت بعلت وقفه در تولید، محدودیت مصرف و کم شدن واردات تنزل یافت، کاونیاک و مجلس ملی چاره دیگری جز یک قرض جدید که آنان را بیش از پیش گرفتار یوغ اشرافیت میکرد، نیافتند.

اگر سهم بورژوازی از پیروزی ژوئن ورشکستگی و نابودی قانونی بود، در عوض قزلباش های ۴۱* کاونیاک، یعنی افراد گارد متحرک پاداش خود را در آغوش دلبران پارسی یافتند و مورد تجلیل های گوناگون در مجلس ماراست، شهسوار پرچم سه رنگ این آمفی ترون ۴۲* و مدیحه خوان جمهوری محترم، قرار گرفتند. در این گیرودار این تبعیض اجتماعی و مستمری بیش از حد معمول افراد گارد متحرک ارتش را ناراحت کرد و آنهم در زمانی که همه خوشپنداریهایی که توسط جمهوریخواهی بورژوائی بکمک روزنامه «ناسیونال» توانسته بود بخشی از ارتش و طبقه دهقان را در دوره لویی فیلیپ بخود مقید کند نابود شده بود. نقش میانجی، نقشی که کاونیاک و مجلس ملی در مسئله شمال ایتالیا ایفاء کردند تا بکمک انگلستان شمال ایتالیا را بچنگ اطریش بیاندازند، بمشابه یک روز از حکومتشان همه ۱۸ سال اپوزیسیون «ناسیونال» را نفی کرد. حکومت «ملی» گروه ناسیونال. م کمتر از هر حکومتی ملی بود و بیش از هر حکومتی به انگلستان وابسته، درحالیکه در دوره لویی فیلیپ حیات سیاسی اش از طریق اقتباس و تکرار این جمله کاتون، (سردار رومی): «کارتاژ بایستی نابود شود.» میگذشت. این حکومت از هر حکومتی در برابر اتحاد مقدس نوکرآبانه تر بود، درحالیکه همیشه از آدمی مثل گیزو خواسته بود که معاهدات وین را پاره کرده و بدور اندازد. طنز تاریخی نویسنده سابق مسائل خارجی روزنامه «ناسونال» را وزیر امور خارجه فرانسه کرده بود تا او همه مقالاتش را از طریق یادداشت های دیپلماتیک متعاقباً نفی نماید.

ارتش و طبقه دهقان برای یک لحظه تصور کردند که اکنون با حکومت نظامی، جنگ در خارج و شکوه افتخار در داخل در آن واحد در دستور کار قرار میگیرد. اما کاونیاک عامل دیکتاتوری شمشیر بر جامعه بورژوائی نبود، بلکه او دیکتاتور بورژوازی از طریق شمشیر بود و بورژوازی اکنون در میان سربازان فقط به ژاندارمها احتیاج داشت. کاونیاک زبونی رنگ و رو باخته منصب بورژوائی اش را در زیر ماسک یک جمهوریخواهی سرخورده کلاسیک پنهان میکرد. او این شعار رسته سوم ۴۳* را که «پول شاه و رعیت نمیشناسد» ایده آلیزه کرده و همگام با مجلس مؤسسان آنرا بزبان سیاسی تکرار میکرد: «بورژوازی پادشاه ندارد، شکل واقعی حکومت اش جمهوری است.» وظیفه بزرگ ارگانیک «مجلس ملی مؤسسان تبیین این شکل حکومتی و به سرانجام رساندن مشروطه جمهوری بود. تغییر تقویم مسیحی به تقویم جمهوری، گذاشتن روبسپیر مقدس بجای بار تلمی مقدس در اوضاع و احوال هوا همانقدر تغییر میداد که این مشروطه جامعه بورژوائی را

تغییر داد، یا میباید تغییر میداد. مشروطه آنجا که دیگر مسائلی بیش از مسئله تغییر لباس مطرح بود، فقط فاکت‌های موجود را به ثبت میرساند. باین ترتیب مشروطه واقعیت جمهوری، واقعیت حق انتخابات عمومی، واقعیت یک مجلس ملی صاحب اختیار را بجای دو مجلس محدود مشروطه به ثبت رسانید و دیکتاتوری کاونیاک را بصورت ریاست جمهوری چهار ساله تنظیم و تثبیت نمود، از اینطریق که اینک یک سلطنت انتخابی مسئول و پویا را بجای یک سلطنت موروث، غیرمسئول و ایستا برنشانده بود. مشروطه واقعیت اختیارات تامه ای را که مجلس ملی پس از وحشت ۱۵ مه و ۲۵ ژوئن بخاطر امنیت خودش از روی احتیاط به رئیس جمهورش داده بود، بصورت ماده ای از قانون اساسی درآورد. بقیه قانون اساسی فقط دیگر مسئله علم اللغه بود. از ماشین حکومت سلطنتی قدیم، برچسب های سلطنتی کنده شد و بجای آن برچسب های جمهوری چسبانده شد. ماراست، سردبیر سابق «ناسیونال» و اکنون سردبیر قانون اساسی، وظیفه آکادمیک اش را با استعداد چشم گیری انجام داد.

مجلس مؤسسان به آن کارمند دولت شیلی شباهت داشت که در همان لحظه ای که غرش های زیرزمینی انفجار کوه آتش فشان را خبر میدادند، انفجاری که حتی زمین زیر پای خود او را نیز زیر و رو میکرد، میخواست تا با قباله های ثبتي مناسبات مالکیت بر زمین را محکم تر و منظم تر کند. در حالی که مجلس ملی در تئوری، فرمهایی را مطرح میکرد که در آنها سلطه بورژوازی بزبان جمهوری بیان میشد، اما در عمل از طریق محو همه فرمولها و فقط با قهر عریان و با حکومت نظامی، خود را تحمیل میکرد. دو روز قبل از اینکه تدوین قانون اساسی اش آغاز گردد، ادامه حکومت نظامی را اعلام کرد. قبل از این همیشه قوانین اساسی، وقتی ساخته و پرداخته میشدند و رسمیت مییافتند که پروسه دگرگونیهای اجتماعی دیگر به نقطه آرامش و سکون رسیده و مناسبات طبقاتی جدید استقرار یافته بودند و فراکسیونهای باهم در جنگ و جدال طبقه حاکمه تن به سازش با یکدیگر داده بودند، سازشی که به آنها اجازه میداد مبارزه شان را ادامه دهند و در آن واحد توده های درمانده مردم را از این مبارزه محروم کنند. این قانون اساسی اما بالعکس بهیچ انقلاب اجتماعی رسمیت نداد، بلکه به پیروزی آنی جامعه گذشته بر انقلاب صحه گذاشت.

در نخستین طرح مشروطه که قبل از روزهای ژوئن تنظیم شده بود، هنوز «حق کار droit au travail» وجود داشت، این اولین فرمول ناشیانه ای بود که خواستهای انقلابی پرولتاریا را در خود خلاصه میکرد. این فرمول بصورت droit a' l'assistance «قانون حمایت از مستمندان» تغییر شکل یافت. کدام دولت مدرن باین یا آن شکل، معاش مستمندان خود را تأمین نمیکند؟ حق کار بمعنی بورژوائی چیزی است بی معنی و آرزویی مقدس و درمانده، اما در پشت «حق کار» سلطه بر سرمایه یعنی در دست گرفتن ابزار تولید بوسیله طبقه کارگر متعاون، و باین ترتیب، محو کار مزدی و محو سرمایه و رابطه متقابلشان، قرار گرفته است. در پشت «حق کار» شورش ژوئن قرار

گرفته بود. مجلس مؤسسان که پرولتاریا را عملاً خارج از فضای قوانین قرار داده بود میبایستی اصولاً فرمول اش را از مشروطه این قانون القوانین طرد کند و چوب تکفیر را بر «حق کار» بلند نماید. اما مجلس مؤسسان باین نیز بسنده نکرد، مانند افلاطون که شاعران را از جمهوری اش تبعید کرد مجلس مؤسسان نیز برای ابد مالیات بر درآمد را از جمهوری تبعید نمود. و مالیات بر درآمد نه فقط یک اقدام بورژوائی بود که در چارچوب مناسبات تولیدی موجود انجام پذیر بود، بلکه تنها وسیله ای بود که با آن امکان داشت اقشار میانه جامعه بورژوائی را به جمهوری «محترم» مقید کرد، قروض دولتی را تقلیل داد و به مقابله با اکثریت بورژوازی ضد جمهوری رفت. با استفاده از «مصالحه دوستانه» جمهوریخواهان پرچم سه رنگ، بورژوازی کوچک را فی الواقع فدای بورژوازی بزرگ کردند. آنها این یا آن فاکت را از طریق الغاء قانونی مالیات بر درآمد بصورت اصول درآوردند و رفورم بورژوائی را با انقلاب پرولتاریائی همطراز ساختند. اما کدام طبقه تکیه و پشتیبان جمهوری آنان بود؟ بورژوازی بزرگ. و بخش اعظم این بورژوازی بزرگ ضد جمهوری بود. همانطور که بورژوازی بزرگ از جمهوریخواهان «ناسیونال» سو استفاده میکرد تا روابط حیاتی اقتصادی گذشته را مجدداً مستقر سازد، همانطور میخواست تا با استفاده از روابط اجتماعی از نو مستقر شده، اشکال سیاسی متناسب با این روابط را از نو برقرار سازد.

در اوائل اکتبر کاونیاک خود را مجبور دید تا دوفو Dufaure وویوین Vivien وزیران دوره لئوی فیلیپ را علیرغم دادوقال های خشکه متعصبین حزب خودش بمقام وزیران جمهوری منتصب نماید، درحالیکه مشروطه پرچم سه رنگ هر سازشی را با بورژوازی کوچک مردود میشمرد و هیچ بخش جدیدی از جامعه را نمیتوانست به فرم دولتی مقید کند، شتابان کوشید تا به دسته ای که جامعه گذشته سرسخت ترین و متعصب ترین مدافعین اش در آن جمع کرده بود مجدداً حرمت سنتی را تفویض کند. مشروطه به مسئله عدم معزولیت قاضیان که حکومت موقت مورد سؤال قرار داده بود جنبه قانونی داد. مشروطه پادشاهی را عزل کرده بود، اینبار او را بصورت این انگیزاتورهی ۴۴* عزل ناشدنی قانون، از نو منصوب کرد.

جراید فرانسوی بطور همه جانبه تضادهای مشروطه آقای ماراست را برملا ساخته اند: مثلاً در کنار هم قرار گرفتن دو صاحب اختیار یعنی مجلس ملی و رئیس جمهور و غیره و غیره.

اما تضاد همه جانبه این مشروطه در اینست که به طبقاتی قدرت سیاسی میدهد که می خواهد اسارت اجتماعی شان را جاودانه کند - مانند پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژواها - و از طبقه ای که میخواهد قدرت سیاسی قدیمی اش را قانونی کند، پشتوانه سیاسی این قدرت را سلب میکند. مشروطه سلطه سیاسی بورژوازی را به شرائط دموکراتیک مقید میسازد، شرائطی که قدم به قدم به طبقات متخاصم با بورژوازی در راه رسیدن به پیروزی کمک میکند و اساس جامعه بورژوائی را تحت سؤال قرار میدهد. مشروطه از این طبقات متخاصم با بورژوازی توقع دارد که از رهائی سیاسی بسوی رهائی اجتماعی فراتر نروند و از بورژوازی انتظار دارد که از تجدید حیات اجتماعی

به تجدید حیات سیاسی روی نکند. جمهوریخواهان بورژوا کمتر غصه این تضادها را میخورند. آنها بهمان نسبت که ضرورت وجودی شان را ازدست میدادند - وجودشان فقط بعنوان پیشتاز جامعه قدیم در مبارزه با پرولتاریا ضرورت داشت - بهمان نسبت پس از چند هفته که از پیروزی گذشت از مقام یک حزب به یک دارودسته تنزل یافتند. برای آنها مشروطه فقط یک توطئه بزرگ بود و آنچه در مشروطه پیش از همه چیز بایستی مستقر میشد، سلطه دارودسته شان بود. رئیس جمهور بایستی ادامه کاونیاک، مجلس مقننه ادامه مجلس مؤسسان میبود. جمهوریخواهان بورژوا امیدوار بودند که قدرت سیاسی توده های مردم را بیک شبه قدرت تقلیل دهند، تا بتوانند از این شبه قدرت چون بازیچه ای استفاده کنند و اکثریت بورژوازی را دائماً بر سر دو راهی روزهای ژوئن قرار دهند: دولت «ناسیونال» یا سرزمین آناشی.

تدوین قانون اساسی که در ۴ سپتامبر شروع شده بود در ۲۳ اکتبر پایان یافت. در ۲ سپتامبر مجلس مؤسسان تصمیم گرفت تا وقتی که قوانین ارگانیک و تکمیل کننده مشروطه به تصویب نرسیده، خود را منحل نماید. بهمین طریق نیز تصمیم گرفت که قبل از اینکه دایره اختیاراتش بسته گردد مخلوق خود، رئیس جمهور را در ۱۰ سپتامبر اعلام نماید. مجلس مؤسسان مطمئن بود که میتواند هموکلوس^{۴۵}* مشروطه را بعنوان فرزند راستین مشروطه در آغوش گیرد. احتیاطاً در نظر گرفته شده بود که اگر هیچیک از نامزدهای رئیس جمهوری نتوانستند ۲ میلیون رأی بیاورند، بجای ملت، مجلس مؤسسان رئیس جمهور را انتخاب کند.

نقشه های بیهوده و عبث! اولین روز تحقق مشروطه آخرین روز سلطه مجلس مؤسسان بود. حکم مرگ مجلس مؤسسان در قعر صندوق انتخابات نهفته بود. مجلس مؤسسان «پسر مادر» را میجست و «برادرزاده عمو»^{۴۶}* را یافت. سالوس کاونیاک ۱ میلیون رأی بدست آورد و داود ناپلئون ۶ میلیون. شش بار سالوس کاونیاک^{۴۷}* شکست خورد.

۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ روز شورش دهقانان بود. انقلاب فوریه برای دهقانان فرانسه از این روز آغاز میگردد. سمبلی که ورود آنان را در جنبش انقلابی بیان میکرد، عبارت بود از خصوصیات زیر: بی دست و پائی، کهنه کاری، شیادی - ساده لوحی، کودنی - نکته سنجی خرافات حساب شده، آناکرو نیزمی^{۴۸}* مسخره و پراز نبوغ، ملانصرالدین بازی جهانی - تاریخی هیروکلیدی برای فهم متمدنین ناخواندنی. این سمبل بخوبی چهره طبقه ای را نشان میداد که در حیطة تمدن نماینده بربریت بود. جمهوری ورودش را بوسیله مأمور اخذ مالیات به دهقانان اعلام کرده بود و دهقانان ورودشان را بوسیله امپراطور به جمهوری اعلام کردند. ناپلئون تنها کسی بود که منافع و تخیلات طبقه دهقان را که در ۱۷۸۹ بوجود آمده بود تا حد امکان نمایندگی کرده بود. طبقه دهقان با نوشتن نام ناپلئون بر روی جلد جمهوری، بخارج از فرانسه اعلام جنگ داد و در درون فرانسه توقعات منافع طبقاتی اش را اعلام نمود. ناپلئون برای دهقانان یک شخص نبود بلکه یک برنامه بود. آنها با بیرق و بوق و کرنا و با شعارهای مرگ بر مالیات، مرگ بر پولدارها، مرگ بر

جمهوری بسوی صندوقهای انتخابات روی آوردند. پشت امپراطور جنگ دهقانی پنهان شده بود. جمهوری ای که آنها را سرکوب کرده بود جمهوری ثروتمندان بود.

دهم دسامبر روز کودتای دهقانان بود، که دولت موجود را سرنگون ساخت و از روزیکه دهقانان از فرانسه دولتی را گرفتند و دولت دیگری به فرانسه دادند، چشمشان مستقیماً متوجه پاریس بود. کسانیکه برای یک لحظه قهرمانان فعالِ درام، شده بودند، دیگر نمی توانستند چون یک سیاهی لشکر بی عمل و بی اراده ای به عقب رانده شوند.

مابقی طبقات کوشیدند که پیروزی دهقانان را در انتخابات کامل نمایند. انتخاب ناپلئون برای پرولتاریا بمعنی عزل کاونیاک، بمعنی سقوط مجلس مؤسسان، بمعنی عقب رفتن جمهوریخواهی بورژوازی و به معنی اخته کردن پیروزی ژوئن بود. انتخاب ناپلئون برای بورژوازی کوچک بمعنی سلطهٔ بدهکاران بر طلبکاران بود. برای اکثریت بورژوازی بزرگ انتخاب ناپلئون قطع رابطهٔ آشکار با فراکسیون بود که مجبور شدند لحظه ای علیه انقلاب بکارش گیرند، ولی هنگامیکه این فراکسیون سعی کرد موقعیت این لحظه را بعنوان موقعیت مشروطه خواهی تثبیت نماید، دیگر غیرقابل تحمل شد. برای دهقانان ناپلئون بجای کاونیاک به معنی سلطنت بجای جمهوری بود، آغاز تجدید حیات سلطنت، اشارهٔ خجالتی به اورلئان و زنبقی پنهان شده در زیر بنفشه ۴۹* بود. و بالاخره ارتش با بناپارت علیه گارد متحرک، علیه سمبل صلح و بنفع جنگ رأی داد.

و چنین شد آنطور که روزنامهٔ «نویه راینیشه تسایتونگ» نوشت که سطحی ترین مرد فرانسه در سطوح مختلف اهمیت یافت ۵۰*». بله از آنجا که او کسی نبود، میتوانست همه کس باشد، بجز خودش. و در این میان مفاهیم مختلف نام ناپلئون برای طبقات مختلف هر چه بود، ولی هر کس توسط این نام در بروشورهای خود چنین نوشت: «مرگ بر حزب "ناسیونال"، مرگ بر کاونیاک، مرگ بر مجلس مؤسسان، مرگ بر جمهوری بورژوازی». دوفو Dufaure وزیر، در مجلس مؤسسان آشکارا اعلام داشت که دهم دسامبر ۲۴ فوریه دیگری بود.

خرده بورژوازی و پرولتاریا مجموعاً بنفع ناپلئون رأی دادند. تا علیه کاونیاک رأی داده باشند و با اتحاد آراء در مجلس مؤسسان تصمیم نهائی را بچنگ آوردند. در این میان مترقی ترین بخش این دو طبقه، نامزاد خود را تعیین کرد. ناپلئون اسم جمع همهٔ احزاب مختلف و مخالف جمهوری بورژوازی بود و لدرو رولین و راسپای، اسامی خاص، آن یکی متعلق به خرده بورژوازی دموکرات و آن یکی متعلق به پرولتاریای انقلابی. پرولترها و سخنگویان سوسیالیستی اش آشکارا اعلان داشتند که آراء بنفع راسپای باید تظاهری باشد و همچنین اعتراضاتی علیه ریاست جمهوری یعنی علیه خود مشروطه و آراء متعدد علیه لدرو رولین باید اولین عملی باشد که طی آن پرولتاریا بعنوان حزب مستقل سیاسی خود را از حزب دموکراتیک جدا سازد. برعکس این حزب - خرده بورژوازی دموکرات و نمایندگی پارلمانی اش مونتانی - نامزدی لدرو رولین را با همان جدیتی در نظر می گرفتند که عادت پرطمطراق شان در گول زدن خودشان است. و این آخرین سعی آنها بود تا خود

را در مقابل پرولتاریا بعنوان حزب مستقل نشان دهند. نه تنها حزب جمهوری خواهی بورژوازی، بلکه خرده بورژوازی دموکرات و موتنانی هاشان نیز در ۱۰ دسامبر شکست خوردند.

فرانسه در کنار موتنانی صاحب ناپلئونی هم بود. دلیل آنکه، هر دو تصاویر مغشوش و بیجانی از واقعیت‌های عظیم بودند که تنها نام این واقعیات را با خود داشتند. لوئی ناپلئون و نشان عقاب، ادای ناپلئون قدیم را بدتر از آن درنمی‌آورد که موتنانی با لفاظی هائی از ۱۷۹۳ به قرض گرفته اش و ژست های عوام فریبانه اش ادای موتنانی قدیم را درمی‌آورد. بدین ترتیب خرافات سنتی نسبت ۱۷۹۳ در عین حال با خرافات سنتی نسبت به ناپلئون ازبین رفت. انقلاب تازه آزمان انقلاب شد که، هنگامیکه نام اصلی و ویژه اش را بدست آورد، و این هنگامی میسر گشت که طبقه انقلابی مدرن، پرولتاریای صنعتی بطور مسلط در جلو صحنه ظاهر شد، میتوان گفت که دهم دسامبر موتنانی ها را بدین علت تعجب واداشت و حتی در درکشان سردرگم ساخت، زیرا که دهم دسامبر این مقایسه کلاسیک را با انقلاب گذشته با یک مطایبه خشن روستائی وار قطع کرد.

در بیستم دسامبر کاونیاک استعفا داد و مجلس مؤسسان لوئی ناپلئون را بعنوان رئیس جمهور معرفی کرد و در ۱۹ دسامبر، آخرین روز حکومت مطلقه اش، تقاضای عفو شورشیان ژوئن را رد کرد. آیا پس گرفتن فرمان بیست و هفتم ژوئن که با آن مجلس ۱۵۰۰۰ نفر از شورشیان را بدون حکم دادگاه به تبعید محکوم کرد، بمعنای انکار جنگ ژوئیه نبود؟

ادیلون بارو آخرین وزیر لوئی فیلیپ، اولین وزیر لوئی ناپلئون گشت. همانگونه که لوئی ناپلئون حکومتش را نه از روز دهم دسامبر بلکه بر اساس مصوبه سنا از ۱۸۰۴ ثبت نمود، همانطور هم نخست وزیری یافت که وزارتش را نه از بیستم دسامبر، بلکه با یک فرمان شاه از ۲۴ فوریه تاریخ گذاری کرد. لوئی ناپلئون بعنوان وارث بر حق لوئی فیلیپ با حفظ کابینه قدیم تغییر دولت را آسان کرد. کابینه ای که هیچگاه فرصت خدمت را نیافت، زیرا که وقت به دنیا آمدن را پیدا نکرد.

رؤسای فراکسیونهای بورژوازی سلطنت طلب این انتخاب را به او توصیه نمودند. رهبری اپوزیسیون سلطنت طلبان سابق که ناآگاهانه سرپل جمهوری خواهان «ناسیونال» گشته بود، برای ایجاد سرپلی کاملاً آگاهانه از جمهوری بورژوازی به سلطنتی مناسب تر بود.

ادیلون بارو رئیس تنها حزب قدیمی اپوزیسیون، حزبی که به عبث برای کسب پست های وزارت میکوشید، هنوز از تب و تاب نیفتاده بود. انقلاب در توالی سریع زمانی، تمام احزاب قدیمی اپوزیسیون را به صدر دولت پرتاب کرد، تا آنکه مجبور شوند نه تنها در عمل، بلکه با لفاظی خود لفاظی های گذشته شان را انکار کرده و پس بگیرند. و بالاخره همگی با هم بدست مردم به صورت مخلوطی مشتمل‌کننده به زباله دان تاریخ پرتاب گردند. اودیلون بارو از هیچ گونه کثافتی مصون نماند، این تجسم لیبرالیسم بورژوازی که خلاء اندیشه اش را هیجده سال تمام در زیر قدوقواره بظاهر جدی اش مخفی ساخته بود. هر وقت در بعضی لحظات او هم از تفاوت های زننده بین خارهای حال و گلهای گذشته یکه میخورد، نگاهی در آینه، وقار وزارت و خودپسندی انسانی

را باو پس میداد. تصویری را که او در آینه میدید، گیزوئی بود که همیشه باو حسادت ورزیده و همواره از او فرمانبرداری کرده بود. گیزو، ولی با ناصیه آسمانی اودیون و آنچه که او ندید گوشهای میدا Mida ۵۱* بود.

بارو ۲۴ فوریه تازه در بارو ۲۰ دسامبر جلوه کرد. فالو که لگیتیمیست و یسوعی بود، بعنوان وزیر فرهنگ، به او که اورلئانیست و طرفدار ولتر بود ملحق شد.

چند روز بعد وزارت داخله به فوشه، طرفدار مالتوس واگذار گردید. کابینه بارو، حقوق، مذهب، اقتصادسیاسی همه آنها و علاوه بر آن اتحادیه لگیتیمیست ها و اورلئانیست ها را در بر میگرفت. فقط بناپارتیست کم بود. بناپارت هنوز هوس خود را که ناپلئون خوانده شود پنهان ساخته بود، زیرا که سولوک هنوز نقش توسان لوورتور T. Louverture ۵۲* را بازی نمیکرد.

حزب «ناسیونال» بلافاصله از تمام مقاماتِ علیه ای که در آنها لانه کرده بود برکنار گردید. ریاست پلیس، مدیریت پست، دادستانی کل، شهرداری پاریس همه و همه بوسیله دست نشانندگان سابق سلطنت اشغال گردیدند. شانگاریه لگیتیمیست، فرماندهی متحده گاردملی سلطنتی، گارد متحرک و قشون مرزی لشکر اول را بعهده گرفت و بوگو Bugeaud اورلئانیست، بسمت فرمانده ارتش آلپ برگزیده شد. این تغییر مناصب در حکومت بارو لاینقطع ادامه داشت. اولین عمل وزارتی اش تجدید بنای ادارات سلطنتی سابق بود. در یک آن صحنه رسمی، یعنی دکورها لباسها، زبان، بازیگران، سیاهی های لشکر، سوفلورها، موقعیت احزاب، انگیزه درام، برخوردها و تمامی شرائط تغییر یافت. فقط مجلس مؤسسان دقیانوسی بر جای خود باقی مانده بود. از لحظه ای که مجلس ملی بناپارت را، و بناپارت بارو را، و بارو شانگاریه را علم کرد، فرانسه از مرحله تأسیس جمهوری به مرحله جمهوری تأسیس یافته وارد شد. و در جمهوری تأسیس یافته مجلس مؤسسان به چه درد میخورد؟ پس از آنکه زمین آفریده شد، برای پروردگارش راهی جز این باقی نماند که به آسمان بگریزد. مجلس مؤسسان هم مصمم بود که بدنبال چنین نمونه ای نرود. مجلس ملی آخرین پناهگاه حزب جمهوریخواهان بود. آیا اگر اعمال قوه مجریه از حزب گرفته میشد، قدرت مقننه ای برایش باقی میماند؟ حفظ مقام حاکمی که در اختیار داشت در تحت هر شرائط و از این طریق تسخیر جایگاه ازدست رفته، اولین هدفهای حزب بود. کابینه بارو بوسیله کابینه «ناسیونال» بکناری زده شد و کارمندان سلطنتی باید کاخهای اداری را تخلیه میکردند تا کارمندان پرچم سه رنگی پیروزمندانه به آنجا اسباب کشی کنند. مجمع ملی سقوط کابینه را تصویب کرد و کابینه، خود فرصت حمله ای بدست داد که بهتر از آن خود نمایندگان مجلس مؤسسان هم نمیتوانستند تصورش را بکنند.

باید بخاطر آورد که اهمیت لوئی بناپارت برای دهقانان در این بود که: دیگر مالیاتی در کار نیست. شش روز بر کرسی ریاست جمهوری نشسته بود و روز هفتم، در بیست و هفتم دسامبر کابینه اش حفظ مالیات نمک را که حکومت موقت به لغو آن دستور داده بود، پیشنهاد کرد.

مالیات نمک با مالیات شراب در این امتیاز سهیم بود که بزِ بلاگردان سیستم مالی سابق فرانسه باشد، بخصوص در نظر مردم روستائی. کابینه بارو در دهان برگزیده دهقانان حرفی زننده تر از این حرف علیه انتخاب کنندگانش نمیتوانست بگذارد: برقراری مجدد مالیات نمک! بناپارت با مالیات نمک، نمک انقلابی را از دست داد. ناپلئون قیام دهقانان هم چون تصویری مه آلود محو شد و چیزی جز ناشناس بزرگ توطئه های بورژوازی سلطنت طلب باقی نماند. و کابینه بارو هم عمداً این عمل بی ملاحظه را که موجد سرخوردگی شدید شد، به اولین اقدام ریاست جمهوری تبدیل نکرد.

مجلس مؤسسان هم بنوبه خود فرصت دوجانبه را حریصانه مغتنم شمرد تا کابینه را ساقط نماید و در برابر برگزیده دهقانان، بعنوان نماینده منافع دهقانان عرض وجود کند. پیشنهاد وزیر دارائی را رد کرد، مالیات نمک را به یک سوم مبلغ سابق تقلیل داد و بدین ترتیب کسر بودجه دولت را ۶۰ میلیون افزایش داد و به ۵۶۰ میلیون رسانید و پس از این رأی عدم اعتماد با خاطری آسوده منتظر استعفای کابینه گشت. مجلس مؤسسان تا این حد دنیای جدیدی که او را احاطه کرده بود و مقام تغییریافته خودش را درک نمیکرد. پشت سر کابینه، ریاست جمهوری بود و پشت سر ریاست جمهوری ۶ میلیون نفری بودند که بهمین تعداد آراء عدم اعتماد خود را علیه مجلس مؤسسان به صندوق ریخته بودند. مجلس مؤسسان رأی عدم اعتماد را به ملت پس داد. چه مبادله مضحکی! و فراموش کرده بود که رأی اش نرخ ثابت خود را ازدست داده است. رد شدن مالیات نمک فقط تصمیم بناپارت و کابینه اش را برای بریدن از مجلس مؤسسان تسریع نمود. دوئل درازی که تمامی نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان را در بر میگرفت آغاز گشت. بیست و نه ژانویه، ۲۷ مارس و ۸ مه روزهای بزرگ این بحران و همچنین پیشقراولان ۱۳ ژوئن هستند.

فرانسوی ها، مثلاً لوئی بلان، ۲۹ ژانویه را بمثابة روزبروز تضاد مشروطه درک کرده اند، تضاد میان مجلس ملی غیرقابل انحلال و برخاسته از حق انتخابات عمومی، و رئیس جمهوری که اسماً در برابر این مجلس مسئول است. ولی عملاً نه تنها با استفاده از قانون انتخابات عمومی، تمامی آرائی را که به فرد فرد اعضاء مجلس منقسم و به صد قسمت پراکنده می گشت، در شخص خود جمع کرده، بلکه همچنین مناصب قوه مجریه ایست که مجلس ملی بر بالای آن فقط بعنوان قدرت اخلاقی قرار دارد. این تفسیر از ۲۹ ژانویه به مبارزه از پشت تریبونها در مطبوعات و کلوبها را با محتوی واقعی اش عوضی میگیرد. لوئی بناپارت در مجلس مؤسسان قدرت یکجانبه مشروطیت در برابر دیگر قدرتها نبود، قوه مجریه در برابر مقننه نبود، ناپلئون خود جمهوری بورژوازی تأسیس یافته بود و در برابر ابزار ایجادش، در برابر توطئه های جاه طلبانه و خواسته های ایدئولوژیک بورژوازی انقلابی که خودش جمهوری بورژوازی را برپا داشته بود و اکنون با حیرت میدید که جمهوری تأسیس یافته اش، چون سلطنتی تجدید حیات شده بچشم میخورد و میخواست که مرحله تأسیس را با شرائط، خوشپنداریها، زبان و عناصرش حفظ کند و مانع شود که جمهوری بورژوائی در شکل کامل و مخصوص خود ظاهر گردد. همان گونه که مجلس مؤسسان کاونیاک را که بدانجا

برگشته بود، نمایندگی میکرد، همانطور هم بنایارت مجلس ملی قانونگذار را که از او جدا شده بود، یعنی مجلس ملی جمهوری بورژوازی تأسیس یافته را نمایندگی میکرد.

انتخاب بنایارت تازه هنگامی توانست تفسیر شود که این انتخاب بجای یک نام، معانی چندپهلوی را گذارد، که این انتخاب با انتخاب مجلس ملی جدید تکرار شد. دهم دسامبر، وکالت مجلس سابق را بدست آورد. بنابراین آنچه که در ۲۹ ژانویه در برابر یکدیگر قرار گرفت، رئیس جمهور و مجلس ملی همان جمهوری نبود، بلکه مجلس ملی جمهوری در حال شدن و رئیس جمهور جمهوری شده بود، دو نیرو که مراحل مختلف روند زندگی جمهوری را متجسم میساختند، از یکطرف فراکسیون کوچک جمهوریخواهان بورژوازی بود که میتوانست بتنهائی جمهوری را اعلام کند، و با مبارزات خیابانی و حکومت ترس جمهوری را از پرولتاریا بگیرد و اساس ایده آل های خود را در مشروطه طرح ریزی کند و از طرف دیگر تمامی توده سلطنت طلب بورژوازی بود که میتوانست به تنهائی در این جمهوری مشروطه حکومت کند و آنرا از زوائد ایدئولوژیک پاک و شرائط اجتناب ناپذیر برای به یوغ کشیدن پرولتاریا را با قانون گذاری و دستگاه اجرائی اش متحقق سازد.

طوفانی که در ۲۹ ژانویه آغاز گشت عناصرش را در طی ماه ژانویه جمع آوری کرده بود. مجلس مؤسسان میخواست با رأی عدم اعتمادش کابینه بارو را باستعفاء بکشاند. کابینه بارو هم متقابلاً به مجلس مؤسسان پیشنهاد کرد تا علیه خود رأی عدم اعتماد نهائی صادر و بدین ترتیب انتحارش را تصویب و انحلال خویش را اعلام دارد. بفرمان کابینه، رتو Reteau یکی از مرموزترین نمایندگان، در ۶ ژانویه این تقاضا را به مجلس مؤسسان تسلیم کرد. مجلس مؤسسان که در ماه اوت تصویب کرده بود که تا صدور یک سری قوانین مربوط بخود و تکمیل کننده مجلس مؤسسان خود را منحل نسازد. فاد وزیر، به مجلس مؤسسان توضیح داد که انحلالش «برای بازگرداندن حیثیت ازدست رفته ام» ضروری است. آیا مجلس از این طریق که حکومت موقت را تمدید کرده و بوسیله بارو، بنایارت را و توسط بنایارت جمهوری مؤسسان را مورد سؤال قرار داده، اعتبار خویش را به مخاطره نیانداخت؟ بارو، بارو آسمانی، مبدل به رولان خشمگین، بعلت این دورنما، که وزارت بچنگ آورده اش که یکبار جمهوریخواهان برای یک دهه، یعنی ده ماه بتعویق انداخته بودند و اکنون به رأی العین میدید که بعد از لذت تقریباً دو هفته ای، دوباره از او پس گرفته خواهد شد، در مقایسه با سایر دیکتاتورها، بر مجلس بدبخت بیش از حد دیکتاتوری میکرد. نرمترین سخنانش این بود که: «این مجلس را آینده ای نیست.» و واقعاً که این مجلس فقط گذشته را نمایندگی میکرد. و با طنز اضافه میکرد که «این مجلس قادر نیست به جمهوری نهادهایی را بدهد که برای تحکیم اش ضروری اند» و عملاً چنین بود. مجلس با مخالفت کامل علیه پرولتاریا، درعین حال انرژی بورژوازی اش نیز درهم شکسته شده بود و با مخالفت علیه سلطنت طلبان، شور مفرط جمهوریخواهی اش از نو زنده شده بود. و بدینترتیب مجلس بطور مضاعف ناتوان از این بود که جمهوری بورژوازی را که برایش غیرقابل فهم بود، با نهادهای

مناسب تحکیم نماید.

پیشنهاد رتو، سیلی از عریضه را از تمام کشور جاری ساخت و روزانه از گوشه و کنار فرانسه انبوهی از نامه های عاشقانه بر مجلس مؤسسان باریدن گرفت که در آنها کم و بیش قاطعانه، انحلال مجلس و تنظیم وصیت نامه اش درخواست میشد. مجلس مؤسسان هم بنوبه خود عریضه های متقابل را فرا خواند که از خودش بخواهند تا به حیات خود ادامه دهد. مبارزه انتخاباتی میان بنیپارت و کاونیاک بصورت عریضه هائی که و علیه انحلال مجلس ملی از نو از سر گرفته شد. تقاضانامه ها باید نقش تفاسیر بعدی از دهم دسامبر را ایفاء میکردند. این تبلیغات در تمام طول ماه ژانویه ادامه داشت.

مجلس مؤسسان در دعوایش با رئیس جمهور نمیتوانست به انتخابات عمومی بعنوان مبدا پیدایش اش استناد نماید، زیرا که علیه خود این مجلس به قانون انتخابات استناد میشد. مجلس نمیتوانست بهیچ قهر متشکلی تکیه نماید، زیرا که مسئله بر سر مبارزه علیه قهر قانونی بود. مجلس نمیتوانست کابینه را آنچنان که در ششم و بیست و ششم ژانویه هم کوشیده بود، بوسیله رأی اعتماد ساقط نماید، زیرا که کابینه اصولاً خواهان اخذ رأی اعتماد از مجلس نبود. تنها یک امکان برای مجلس باقی ماند و آنهم امکان شورش. نیروهای نظامی شورش، بخش جمهوریخواهان گاردملی، گارد متحرک و مراکز پرولتاریای انقلابی، یعنی کلوبها بودند. افراد گارد متحرک، این قهرمانان روزهای ژوئن، در دسامبر هم نیروی نظامی سازمان یافته فراکسیون بورژوازی جمهوریخواهان را تشکیل داده بودند. همچنانکه کمیسیون اجرائی مجلس مؤسسان وقتیکه باید به درخواستهای غیرقابل تحمل پرولتاریا خاتمه میداد، حملات خود را متوجه توپچی های «ناسیونال» ساخته بود، همانطور هم کابینه بایستی برای پایان دادن به تقاضاهای غیرقابل تحمل جمهوریخواهان بورژوازی، حملات خود را علیه گارد متحرک متوجه میساخت. کابینه دستور انحلال گارد متحرک را صادر کرد. نیمی از آن اخراج و بخیابانها ریخته و دو نیمی دیگر بجای تشکیلات دموکراتیک، تشکیلات سلطنتی یافت و مواجش بحد موجب معمولی نیروهای مرزی تنزل داده شد. گارد متحرک خود را در شرائط شورش ماههای ژوئیه میدید، روزانه مطبوعات گزارشاتی منتشر میکردند که بر اساس آنها، افراد گارد متحرک علناً به تقصیر خود در ماه ژوئیه اعتراف و از پرولتاریا تقاضای بخشش میکردند.

و کلوبها چطور؟ از زمانیکه مجلس مؤسسان از طریق بارو رئیس جمهور، از طریق رئیس جمهور، جمهوری بورژوازی مؤسسان و از طریق جمهوری بورژوازی مؤسسان، جمهوری بورژوازی را اصولاً مورد سؤال قرار داد، تمام افراد جمهوری فوریه و تمام احزابی که می خواستند جمهوری موجود را توسط یک پروسه قهرآمیز رجعت ساقط نمایند و به جمهوری ای بر اساس منافع طبقاتی و اصولشان تغییر دهند، ضرورتاً بگرد مجلس مؤسسان جمع آمدند. ماوقع کان لم یکن گشت. تبلورات جنبش انقلابی دوباره سیال گشته بود، جمهوری که بخاطر آن مبارزه شده بود، جمهوری

نامعین روزهای فوریه بود که هر حزبی تعیین آنرا بخود اختصاص میداد. احزاب در یک لحظه دوباره در موقعیت سابق فوریه شان قرار گرفتند. بدون آنکه خوشپنداریهای فوریه را داشته باشند. جمهوریخواهان پرچم سه رنگی «ناسیونال» به جمهوری خواهان دموکرات «رفورم» تکیه کردند و آنان را بمثابة پیشگامان صف اول بمبارزات پارلمانتاریستی کشاندند و جمهوری خواهان دموکرات هم بنویه خود به جمهوریخواهان سوسیالیست تکیه کردند. در ۲۷ ژانویه مانیفست ۵۳* عمومی آشتی و اتحادشان را انتشار دادند و در کلوبها زمینه شورش شان را وسعت میدادند. روزنامه های دولتی بدرستی به جمهوریخواهان پرچم سرنگی «ناسیونال» بمثابة شورشیان دوباره بپاخاسته ژوئیه برخورد میکردند. و برای آنکه خود را بر رأس جمهوری بورژوا تحمیل کنند، خود جمهوری بورژوا را مورد سؤال قرار میدادند. در ۲۶ ژانویه فوشه وزیر، قانونی را درباره حقوق انجمن ها پیشنهاد نمود، که اولین بند آن چنین بود: «کلوبها قدغن هستند». او پیشنهاد کرد که این طرح قانونی بعنوان طرح فوری به بحث گزارده شود. مجلس مؤسسان تقاضای فوریت را رد نمود و در ۲۷ ژانویه، لدرو رولین شکایتی از کابینه بعلت نقض مشروطیت با ۲۳۰ امضاء تقدیم کرد. نشاندن کابینه به جایگاه متهمین در زمانیکه چنین عمل بی ملاحظه ای، افشای ناتوانی قاضی یعنی اکثریت مجلس و یا اعتراض بی حاصل شاکی علیه خود این اکثریت بود، این کارت بزرگ برنده انقلابی بود که از هم اکنون هر موتتانی آینده ای در نقطه ای از اوج بحران بزمین میزد. بیچاره موتتانی ها که در زیر سنگینی نام خود فشرده میشدند!

بلانکی، بارب، راسپا و دیگران در ۱۵ مه سعی کردند که مجلس مؤسسان را برهم زنند بدینترتیب که در رأس پرولتاریای پاریس به سالن جلسه ریختند. بارو برای همین مجلس، یک ۱۵ مه اخلاقی تدارک دیده بود، بدین صورت که میخواست به مجلس فرمان دهد که خود را منحل سازد و سالن جلسه اش را ببندد. همین مجلس اکنون بارو را به تحقیق در مورد متهمین ماه مه مأمور کرده بود، آنهم در لحظه ای که او در برابر مجلس بصورت یک بلانکی سلطنت طلب جلوه میکرد. و مجلس متحدینش را علیه او در کلوبها، در نزد پرولتاریای انقلابی و در حزب بلانکی میجست، در چنین زمانی، بارو سرسخت، مجلس را با این پیشنهاد عذاب میداد که باید زندانیان ماه مه را از دادگاه عادی با شرکت هیئت منصفه به دیوان عالی اختراعی از طرف حزب «ناسیونال» انتقال دهد. جالب است که چگونه تشویش از پست وزارتت که در خور یک بومارشه Beaumarchais بود، موجب دردسر بارو شده بود. مجلس ملی پس از تردید فراوان پیشنهادش را پذیرفت. و در مقابل سوؤ قصد کنندگان ماه مه به جلاء همیشگی اش برگشت.

اگر مجلس در مقابل رئیس جمهور و وزراء مجبور به شورش گشت، رئیس جمهور و کابینه هم در مقابل مجلس مجبور به کودتا شدند، زیرا که آنان محمل قانونی برای انحلال مجلس نداشتند. ولی مجلس مؤسسان مادر مشروطیت بود و مشروطیت مادر رئیس جمهور. رئیس جمهور با کودتا مشروطیت را نقض کرد و عنوان قانونی خویش را ملغی ساخت. او مجبور شد عنوان قانونی

امپراطوری را انتخاب کند ولی عنوان قانونی امپراطوری هم عنوان اورلئانیستی را برانگیخت و هر دو مرعوب عنوان قانونی لگیتیمیستی گشتند. اضمحلال جمهوری قانونی فقط میتوانست قطب کاملاً مخالفش یعنی سلطنت قانونی را تقویت نماید. سلطنت لگیتیمیستی آنهم در لحظه ای که حزب اورلئانیست تنها مغلوب فوریه و بناپارت تنها برنده دهم دسامبر بود، و درحالی که هر دو در برابر غصب جمهوریخواهان فقط میتوانستند عنوان غصب شده پادشاهی را بگذارند. لگیتیمیست ها بر فرصت مناسب خویش آگاه بودند و در روز روشن توطئه میکردند. آنها میتوانستند امیدوار باشند که مونک **Monk ۵۴*** خود را در ژنرال شانگاریه بیابند. در کلوبهایشان ظهور «پادشاهی سفید»، چنان اعلام گشت که در کلوبهای پرولتاریا ظهور «جمهوری سرخ».

کابینه میتوانست با سرکوبی پیروزمندانه یک شورش، بموقع تمام مشکلاتش را از سر بگذراند. ادیلون بارو فریاد زد که: «قانونیت ما را نابود میکند». یک شورش میتوانست به بهانه مصالح مملکتی انحلال مجلس مؤسسان را مجاز و مشروعیت را بخاطر مشروعیت خدشه دار سازد. برخورد پرسروصدای ادیلون بارو در مجلس ملی تقاضای انحلال کلوبها، عزل پرسروصدای پنجاه نفر از کارمندان پرچم سه رنگی و جانشین ساختن آنان توسط سطنت طلبان، انحلال گارد متحرک، بدرفتاری شانگاریه با رؤسای گارد متحرک، انتصاب مجدد لرمینییه **Lerminier** پسر پرفسور غیرقابل تحمل زمان گیزو، تحمل جاه طلبی های لگیتیمیستی، اینها همه بنوبه خود علل متعددی برای شورش بودند. ولی شورش ساکت ماند. شورش انتظار شیپور حمله را از مجلس مؤسسان داشت و نه از کابینه.

بالاخره روز ۲۹ ژانویه سررسید، روزی که باید با پیشنهاد ماتیو درباره رد فوری تقاضای رتو تصمیم گرفته میشد. لگیتیمیست ها، اورلئانیست ها، بناپارتیست ها، گارد متحرک، مونتانی ها، کلوبها، همه در این روز توطئه میکردند، هر کس بهمان اندازه علیه دشمن خیالی اش که علیه متحدانش. بناپارت در میدان کنکورده یا نشسته بر مرکب از قسمتی از نظامیان سان میدید، شانگاریه با انجام مانور استراتژیک ادا درمیآورد و مجلس مؤسسان ساختمان اجلاسیه اش را در اشغال نظامیان یافت. مجلس مؤسسان مرکز تقاطع امیدها، ترس ها، انتظارات، استحاله ها، کشمکش ها و توطئه ها، این مجلس شیردل هنگامیکه بعقل کل بیش از حد معمول نزدیک شد، لحظه ای تردید نکرد. مجلس بمانند جنگجوی میماند که نه تنها از بکار بردن اسلحه خویش میترسد، بلکه خود را نیز مسئول میدانند که سلاحهای دشمن اش را دست نخورده بگذارد. بدون ترس از مرگ حکم مرگ خویش را امضاء کرد و رد فوری تقاضای رتو را رد کرد. حتی در محاصره، برای فعالیت مشروعیت محدودیت هائی قائل شد که محدوده ضروری اش محاصره پاریس بود. مجلس آنچنانکه شایسته اش بود تلافی کرد، بدین صورت که در روز بعد دستور بررسی در مورد امری را تصویب نمود که با آن کابینه در ۲۹ ژانویه مجلس را بوحشت انداخته بود. مونتانی، کمبود انرژی انقلابی و فهم سیاسی اش را بدین ترتیب ثابت نمود، که اجازه داد توسط

حزب «ناسیونال» در این توطئه کم‌دی بعنوان سخنگوی مجادله مورد استفاده قرار گیرد. حزب «ناسیونال» آخرین کوشش را بعمل آورد که انحصار حکومتی را که قبل از دوره تأسیس جمهوری بورژوا داشت، همچنان در جمهوری مؤسسان حفظ نماید. حزب «ناسیونال» شکست خورده بود.

اگر در بحران ژانویه مسئله بر سر موجودیت مجلس مؤسسان بود، در بحران ۲۱ مارس مسئله بر سر مشروطه بود، اگر در آنجا مسئله بر سر افراد حزب ناسیونال بود، در اینجا بر سر آرمانهای حزب بود. احتیاج بذکر نیست که جمهوریخواهان محترم از احساسات عالیۀ ایدئولوژی شان در برابر لذت مادی گرفتن قدرت دولتی، آسانتر صرفنظر میکردند.

در ۲۱ مارس لایحه فوشه علیه قانون انجمنها در دستور جلسه قرار داشت: «سرکوب کلوبها».

ماده ۸ مشروطیت حق تشکیل اجتماعات را برای تمام فرانسویها تضمین میکرد. ممنوعیت کلوبها نقض واضح مشروطیت بود و مجلس مؤسسان خود باید هتک حرمت از مقدسین اش را شروع مینمود. اما کلوبها، نقاط تجمع و برنامه ریزی پرولتاریای انقلابی بودند. مجلس ملی خود، ائتلاف کارگران علیه بورژوازی را قدغن کرده بود. و آیا کلوبها چیز دیگری غیر از ائتلاف تمامی طبقه کارگر علیه تمامی طبقه بورژوازی، چیزی غیر از تشکیل دولت کارگری، علیه دولت بورژوازی بود؟ و آیا کلوبها همچنین مجامع مؤسسان پرولتاریا و بخشهای کاری ارتش شورش نبودند؟ آنچه را که مشروطیت میباید مستقر میساخت حکومت بورژوازی بود. مشروطیت ظاهراً تحت حقوق انجمنها میتوانست انجمن هائی را که فقط با حکومت بورژوازی، یعنی انجمن هائی را که متناسب با نظم بورژوازی اند بفهمد. و اگر مشروطیت بخاطر ملاحظه تئوریک بطور عام سخن میگفت، آیا دولت و مجلس ملی اش وجود نداشتند، که مشروطیت را در موارد مخصوص تفسیر و بکار ببندند؟ و آیا اگر در مراحل جنینی جمهوری، انجمنها در اثر وضعیت محاصره عملاً ممنوع بودند، در جمهوری مؤسسان منظم نباید توسط قانون ممنوع باشند؟ جمهوریخواهان پرچم سه رنگی در برابر این تفسیر خشک از مشروطه چیزی بجز لفاظی پرشور در مورد مشروطه نداشتند. بخشی از آنها پانیر Pagnerre و دوکلرک Duolerc و دیگران با رأی به کابینه برایش اکثریت بوجود آوردند. بخش دیگر و در رأس آنها کاونیاک ملک الموت و ماراست پدر کلیسا، متحداً با لدرو رولین، مونتانی، پس از آنکه، بند ممنوعیت کلوبها ارائه شده بود به اطاق دفتر مخصوص رفتند و «به مشاوره» پرداختند. مجلس ملی فلج شده بود و تعداد آراء لازم را جهت تصمیم گیری نداشت. آقای کرمیو Céremieux به موقع یادآوری کرد که راه از اینجا مستقیماً به خیابان منتهی میشود و اکنون دیگر نه فوریه ۱۸۴۸ بلکه مارس ۱۸۴۹ است. حزب «ناسیونال» بناگهان مُلهم از عالم غیب، بسالن جلسه مجلس ملی برگشت و در پشت سرش مونتانی دوباره اغوا شده، که دائماً از تمایلات انقلابی رنج میبرد و هم چنین دائماً مشتاق امکانات مشروطه بود و هنوز هم خویشتن را بجای در جلوی پرولتاریای انقلابی در پشت سر جمهوریخواهان بورژوازی میدید. و بدین ترتیب کم‌دی اجرا شده بود. و مجلس ملی خود دستور داده بود که خدشه دار ساختن نصّ مشروطیت، تنها امکان

مناسب تحقق محتوای مشروطیت میباشد.

تنها به یک نکته باید سر و صورت داده میشد و آنهم رابطه جمهوری مؤسسان با انقلاب اروپا، یعنی سیاست خارجی. در ۸ مه ۱۸۴۹ در مجلس مؤسسان که عمرش چند روز دیگر بسر میرسید، هیجان غیرعادی حکمفرما بود. حمله ارتش فرانسه به رم و عقب راندنش توسط رمیها، رسوائی سیاسی سرشکستگی نظامی شان، قتل ناجوانمردانه جمهوری رم توسط جمهوری فرانسه، اولین حمله نظامی بناپارت دوم به ایتالیا در دستور کار بود. موتانی بار دیگر برگ اصلی برنده اش را بزمین زده بود، لدور رولین شکایت اجتناب ناپذیر علیه کابینه را و اینبار نیز علیه بناپارت را، بعلت نقض مشروطیت به روی میز رئیس جمهور نهاد.

انگیزه ۸ مه بصورت انگیزه ۱۳ ژوئن تکرار گشت. اکنون به لشکرکشی به ایتالیا بپردازیم.

کاونیاک در اواسط نوامبر ۱۸۴۸ ناوگانی به سی ویتاویچیا Civitavecchia فرستاده بود تا از پاپ حمایت کند و او را بر کشتی نشانده و به فرانسه بیاورد. پاپ باید برای جمهوری عالی مقام دعا میکرد و انتخاب کاونیاک به رئیس جمهوری را تضمین مینمود. کاونیاک میخواست با پاپ آخوندها را و با آخوندها دهقانان را و با دهقانان ریاست جمهوری را به تور بیاندازد. لشکرکشی کاونیاک، درعین حال اعتراض و تهدیدی علیه انقلاب رم، اولین هدفش یک تبلیغات انتخاباتی بود. و این خود در نطفه، مداخله فرانسه بنفع پاپ را دربرداشت.

این مداخله نظامی بخاطر پاپ همراه با اطریش و ناپل و علیه جمهوری رم در اولین جلسه شورای وزیران بناپارت در ۲۳ دسامبر مورد تصویب قرار گرفت. فالو در کابینه، این همانا پاپ در رم بود و در رم پاپ، بناپارت دیگر به پاپ نیازی نداشت تا رئیس جمهور دهقانان شود، او به نگهداشتن پاپ احتیاج داشت، تا دهقانان رئیس جمهور را نگهدارند، زودباوری دهقانان او را رئیس جمهور ساخته بود. آنان با ازدست دادن ایمان، زودباوریشان را و با ازدست دادن پاپ ایمانشان را از دست دادند. و همچنین اورلئانیست ها و لگتیمیست های مؤتلفی که به نام بناپارت حکومت میکردند! قبل از آنکه شاه دوباره مسلط شود، باید قدرتی که شاه را مسلط میسازد تجدید بنا میشد. صرفنظر از سلطنت طلبی جامعه قدیم فرانسه، بدون رم کهنسال، رمی که فرمانبردار زمینی پاپ باشد، دیگر پاپی نخواهد بود و بدون پاپ، کاتولیسم و بدون کاتولیسم نیز مذهب فرانسوی وجود ندارد، و بر سر جامعه قدیم فرانسه، بدون مذهب چه میآید؟ و حق الرهنی را که دهقانان بر املاک آسمانی دارند، بنوبه خود حق الرهنی را تضمین مینماید که بورژواها بر زمینهای دهقانان دارند.

پس انقلاب رم سو قصدی به مالکیت و به نظم بورژوازی بود، و همچون انقلاب ژوئیه خوفناک. تسلط مجدد بورژواها در فرانسه، تجدید حیات سلطه پاپ در رم را میطلبید. سرکوبی انقلابیون رم، بالاخره سرکوبی متحدین انقلابیون فرانسه بود، اتحاد طبقات ضد انقلابی در جمهوری مؤسسان فرانسه، ضرورتاً با اتحاد مقدس، با اتحاد جمهوری فرانسه با ناپل و اطریش تکمیل گشت. دیگر

برای مجلس مؤسسان، مصوبه ۲۳ شورای وزیران امری مخفی نبود. قبلاً در ۸ ژانویه لدر و رولین از کابینه درباره همین امر سؤال کتبی کرد که کابینه تکذیب نمود و مجلس ملی دنبال کار خویش را گرفت. آیا مجلس به سخنان کابینه اعتماد داشت؟ ما میدانیم که مجلس سراسر ماه ژانویه را برای دادن رأی عدم اعتماد به کابینه بسرآورده بود. اگر نقش کابینه دروغ گوئی بود، نقش مجلس هم این بود که تظاهر به اعتماد به دروغهای کابینه نماید و از این طریق ظاهر جمهوری را حفظ کند.

در این میان پیمون **Piemont** شکست خورده بود، کارل آلبرت استعفا داده و ارتش اطریش بر دروازه های فرانسه میکوبید. لدر و رولین سئوالهای شدیدتری را مطرح میساخت. کابینه ثابت نمود که در شمال ایتالیا تنها سیاست کاونیاک و کاونیاک تنها سیاست حکومت موقت یعنی حکومت لدر و رولین را ادامه داده است. این بار کابینه از مجلس ملی حتی رأی اعتماد تحصیل کرد و مأموریت یافت که نقطه مناسبی از شمال ایتالیا را موقتاً اشغال کند تا از اینطریق برای مذاکرات صلح آمیز با اطریش در مورد تمامیت منطقه ساردین و مسئله رم پشتوانه ای داشته باشد. همانطور که میدانیم سرنوشت ایتالیا در میدانهای جنگ شمال ایتالیا تعیین میگردد. با سقوط لمداردی و پیمون، رم هم سقوط میکرد و یا اینکه فرانسه باید به اطریش و بدینترتیب به ضدانقلاب اروپا اعلان جنگ میداد. آیا ناگهان مجلس ملی کابینه بارو را کمیته سابق امور خیریه میپنداشت؟ و یا خود را بجای کنونت **Konvent** *مجلس ملی رادیکال فرانسه بین سالهای ۱۷۹۵ - ۱۷۹۲ م. *میگرفت. بنابراین اشغال نظامی نقطه ای در شمال ایتالیا به چه درد میخورد؟ در زیر این پوشش تن نما، حمله علیه رم پنهان شد.

در ۱۴ آوریل، ۱۴۰۰ ملوان تحت فرمان ادینو **Oudinot** به طرف سی ویتاوجیا رفتند. در ۱۶ آوریل مجلس ملی پرداخت صدویست هزار فرانک اعتبار به کابینه را جهت نگهداری یک ناوگان حمله در دریای مدیترانه تصویب نمود. بدینترتیب مجلس تمام ابزار دخالت علیه رم را به کابینه داد، درحالیکه چنین وانمود میکرد که گویا کابینه را علیه اطریش به دخالت وامیدارد. مجلس نمیدید که کابینه چه میکند، بلکه آنچه را که کابینه میگفت میشنید. چنین مذهبی در اسرائیل هم پیدا نشده بود، مجلس مؤسسان در شرائطی افتاده بود که اجازه نداشت آنچه را که جمهوری مؤسسان باید انجام میداد، بداند.

بالاخره در ۸ مه آخرین پرده کمدی اجرا شد، مجلس مؤسسان از کابینه اقدامات فوری خواست، تا لشکرکشی به ایتالیا را به هدف برساند. در همان شب بناپارت نامه ای درباره تقدیر از اودینو در روزنامه «مونیتور» منتشر نمود. در ۱۱ مه مجلس ملی طرح شکایت از همین بناپارت و کابینه اش را رد کرد. و آیا موتنانی که بجای پاره کردن این ماسک فریب، کمدی پارلمانتاریستی را جدی میگرفت، تا خود نقش فوکیه تنوی **F. Tinville** *۵۵ را بازی کند، جلد خرانه خرده بورژوائی مادرزادش را در زیر پوست شیر عاریتی کنونت نشان نمیداد.

آخرین نیمه زندگی مجلس مؤسسان چنین خلاصه میشود: در ۲۹ ژانویه اعتراف میکند که فراکسیونهای سلطنت طلب بورژواها رؤسای طبیعی جمهوری که از جانب مجلس تأسیس شده، هستند. در ۲۱ مارس اعتراف میکند که نقض مشروطیت، تحقق مشروطیت است و در ۱۱ مه اعتراف میکند که اتحاد منفعل پرطمطراق اعلام شده از جانب جمهوری فرانسه با خلقهای جنگنده بمعنای اتحاد فعالش با ضد انقلاب اروپاست.

این مجلس مفلوک از صحنه خارج شد، پس از آنکه دو روز قبل از جشن سالگرد تأسیس اش در روز ۴ مه، بدین دل خوش کرده بود که تقاضای عفو شورشیان ژوئییه را رد نماید. قدرتش از هم پاشیده، از جانب مردم منفور، مطرود، مضروب و بدست بورژوازی که آلت دستش بود، بی حیثیت به گوشه ای پرتاب شده، مجبور شد که در دوران نیمه اول زندگی اش، نیمه دوم را نفی کند، خوشپنداریهای جمهوریخواهی اش ازدست رفته، بدون آثاری بزرگ در گذشته، بدون امیدی به آینده، و قطعات پیکرش زنده زنده در حال پوسیدگی، تنها میدانست که چگونه لاشه خود را مومیائی کند آنهم بدینطریق که دائماً پیروزی های ژوئییه را بخاطر میآورد و متعاقباً در ذهن اش بدان جان میبخشید و خویشتن را با نفرین مکرر و دائمی نفرین شدگان تأیید میکرد. خفاشی که از خون شورشیان ژوئن میزیست.

مجلس، کسری بودجه دولت از خود باقی گذاشت که بعلت هزینه های شورش ژوئییه قطع مالیات نمک، که بعلت پرداخت جبران خسارت که مجلس به صاحبان پلانتاژ برای لغو برده داری از سیاهپوستان پرداخته بود، که بعلت هزینه لشکرکشی به رم، که بعلت قطع مالیات شراب که لغو آنرا در آخرین نفسهایش در بستر احتضار تصویب کرده بود، افزایش یافت، چون عجزه ای از غم دیگران شاد که از پس انداختن قرض شرافتی بی آبرو کننده برای وارثین ذوق زده اش خوشحال است.

از اول مارس تبلیغات انتخاباتی مجلس ملی مقننه آغاز شده بود. دو گروه اصلی در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، حزب نظم و حزب دموکراسی سوسیالیستی و یا حزب سرخ و در میان این دو، دوستان مشروطه بودند که تحت این نام جمهوریخواهان پرچم سه رنگی «ناسیونال» سعی در به راه انداختن حزبی مینمودند. حزب نظم بلافاصله پس از روزهای ژوئن بوجود آمد، تازه پس از آنکه ۱۰ دسامبر این امر را برایش میسر ساخته بود که دارودسته «ناسیونال» جمهوریخواهان بورژوا را از خود طرد کند، تازه آنموقع راز وجودیش را آشکار ساخت، ائتلاف اورلئانیستها و لگیتیمیست ها بصورت یک حزب. طبقه بورژوازی به دو فراکسیون تجزیه شد، مالکیت بزرگ زمین تحت فرمان سلطنت تجدید حیات شده و اریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی تحت فرمان سلطنت ژوئن. که متناوباً مدعی انحصار حکومت بودند. بوربن عنوان پادشاهی بود برای نفوذ بیشتر منافع یک فراکسیون و اورلئان عنوان پادشاهی برای نفوذ غالب منافع فراکسیون دیگر، سرزمین بی نام و نشان جمهوری تنها جایی بود که هر دو فراکسیون با حکومت مساوی منافع مشترک طبقاتی شان

را اعلام میداشتند بدون اینکه از چشم هم چشمی متقابلشان صرفنظر کنند. اگر جمهوری بورژوازی چیز دیگری نمیتوانست باشد جز حکومت کامل، یکپارچه و عریان تمامی طبقه بورژوازی ولی آیا میتوانست چیز دیگری هم باشد جز حکومت اورلئانیست هائی که با لگتیمیست ها تکمیل میشد و حکومت لگتیمیست هائی که با اورلئانیست ها سنتزی از احیای سلطنت گذشته و سلطنت ژوئیه؟ جمهوریخواهان بورژوازی طرفدار ناسیونال، هیچ فراکسیون بزرگی از طبقه خود را که متکی بر پایه های اقتصادی باشد، نمایندگی نمیکردند. آنها فقط این اهمیت و مقام تاریخی را داشتند که در زمان سلطنت در مقابل هر دو فراکسیون بورژوازی که فقط تسلط ویژه خویش را میفهمیدند، به تسلط جمعی طبقه بورژوا اعتبار بخشند. سرزمین بی نام جمهوری که آنان درباره اش خیالبافی میکردند و با نقش و نگارهای عتیق تزئین مینمودند، آنها در این سرزمین قبل از هر چیز از تسلط دارودسته خویش خرسند بودند. اگر حزب «ناسیونال» با دیدن سلطنت طلبان مؤتلف در رأس جمهوری که تأسیس کرده بود سردرگم شده بود، آن دو نیز از این کمتر درباره واقعیت حکومت متحدشان اشتباه نمیکردند. آنها نمی فهمیدند که اگر هر یک از فراکسیون ها را علیحده در نظر بگیریم، سلطنت طلب بوده، بنابراین باید ترکیب شیمیائی اش ضرورتاً جمهوری باشد و سلطنت سفید و آبی باید خود را در پرچم سه رنگی جمهوری خنثی نماید. هر یک از فراکسیون حزب نظم بعلت اجبار به مخالفت با پرولتاریای انقلابی و مخالفت با دیگر طبقات در حال گذار که بیشتر و بیشتر در اطراف پرولتاریا گرد میآمدند و همچنین بعلت اجبار به جذب و خنثی نمودن این سازمان نیروهای متحد، میباید در برابر تمایلات جاه طلبی و تجدید حیات خواهی دیگران، و حکومت جمعی، یعنی شکل جمهوری حکومت بورژوازی اعتبار بخشند. بدینترتیب ما این سلطنت طلبان را میبینیم که در ابتدا به احیای بلاواسطه سلطنت مؤمن اند، کمی بعد با دهان کف کرده و اهانت های مرگبار علیه جمهوری، خواهان حفظ شکل جمهوری اند و بالاخره اعتراف میکنند که در جمهوری میتوانند بهتر با یکدیگر کنار آیند و تجدید حیات سلطنت را تا تاریخ نامعلومی به تعویق میاندازند. نفس انتفاع تسلط جمعی، هر کدام از این فراکسیون را تقویت و آنانرا به فرمانبرداری از دیگری یعنی از تجدید حیات سلطنت، ناتوان و بی میل ساخت.

حزب نظم مستقیماً در برنامه انتخاباتی اش حکومت طبقه بورژوازی را اعلام داشت یعنی حفظ شرائط حکومت خودش را، حفظ مالکیت، خانواده، مذهب و نظم. طبیعتاً حزب نظم حکومت طبقاتی اش و شرائط حکومت طبقاتی اش را بمشابه سلطه تمدن و بمشابه شرائط ضروری تولیدی مادی و همچنین شرائط ضروری مناسبات مرادۀ اجتماعی منتج از این تولید مادی بیان میداشت. حزب نظم مبلغ معتنابعی پول دراختیار داشت، در تمام فرانسه شعبات خود را متشکل نمود، تمامی ایدئولوگهای جامعه قدیم را در خدمت خود داشت، در قدرت موجود دولتی دارای نفوذ بود، دارای ارتشی از دست نشاندگان بی مواجب در بین توده خرده بورژوا و دهقان بود که هنوز دور از جنبش انقلابی بودند و زعمای مالکیت را نماینده طبیعی مالکیت کوچک خویش و پیشداوریهای این

مالکیت کوچک میدانستند، حزب نظم که در تمام کشور توسط امرای کوچک و متعددی نمایندگی میشد، میتوانست رد نامزادهای انتخاباتی اش را به بهانه شورش مجازات کند، کارگران شورشی و همچنین رعایای سرکش و خدمتکاران، نوکران، کارمندان، مستخدمین، میرزایان و همگی کادرهای بورژوازی زیردستش را اخراج نماید. بالاخره حزب نظم توانست تا حدی این فریب را تثبیت نماید که گویا مجلس مؤسسان جمهوری، بناپارت دهم دسامبر را در نشان دادن قدرت مجعزه آسایش مانع شده است. ما، در حزب نظم از بناپارتيست ها یاد نکردیم. آنها فراكسيون جدی ای از طبقه بورژوازی نبودند، بلکه جمعی پیر علیل خرافاتی و جوانان بی ایمان ماجراجو بودند. حزب نظم در انتخابات پیروز شد و اکثریت عظیمی را بمجلس مقننه فرستاد.

بخشهای انقلابی شده بورژوازی کوچک و دهقانان میباید طبیعتاً در برابر طبقه بورژوازی ضد انقلابی مؤتلف، با زعمای منافع انقلابی، یعنی پرولتاریای انقلابی متحد میشدند. دیدیم که چگونه سخنگوی دموکرات خرده بورژوازی در پارلمان یعنی موتتانی، در اثر شکست به سخنگوی سوسیالیستی پرولتاریا و چگونه خرده بورژوازی واقعی در خارج از پارلمان با مصالحه دوستانه (Concurdats a'Imiable) و با بکرسی نشستن بی چون و چرای منافع بورژوازی و بعلت ورشکستگی، به پرولتاریای واقعی تبدیل شدند. در ۲۷ ژانویه موتتانی ها و سوسیالیست ها آشتی خود را جشن گرفتند و در مراسم فوریه ۱۸۴۹ اتحاد خویش را تکرار نمودند. حزب سوسیال و حزب دموکرات یعنی حزب کارگران و حزب خرده بورژواها در حزب سوسیال دموکراسی متحد شدند، یعنی بر حزب سرخ.

جمهوری فرانسه لحظه ای در اثر احتضاری که در تعاقب روزهای ژوئیه عارض اش شده بود فلج گشته و پس از رفع محاصره، در ۱۹ اکتبر، یک سری هیجانانگیز تب آلودی دائمی را از سر گذراند. ابتداء مبارزه بر سر ریاست جمهوری سپس مبارزه رئیس جمهور، مجلس مؤسسان، مبارزه بر سر کلوبها، محاکمه در بورژ **Bourges ۵۶***، مبارزه علیه هیئت کوچک رئیس جمهور، مبارزه سلطنت طلبان مؤتلف، مبارزه جمهوریخواهان محترم، مبارزه موتتانی های دموکرات و مبارزه ایدئولوگ های سوسیالیستی پرولتاریا، اینها همه و همه انقلابیون واقعی پرولتاریا را بمثابة هیولای عصر حجر جلوه گر ساخت، چون هیولائی که گوئی طوفان نوحی در سطح جامعه از خود باقی گذاشته بود و یا فقط قبل از وقوع طوفان میتوانست بوجود آورد. پس از تبلیغات انتخاباتی، اعدام قاتلین بریا **Broa ۵۷*** محاکمات دائمی، مداخله قهرآمیز پلیس در جشن ها، تحریکات وقیحانه سلطنت طلبان، به نمایش گذاردن توهین آمیز عکسهای لئوی بلان و کوسیدیه **Caussidier**، مبارزه جمهوری تأسیس یافته، مجلس مؤسسان که هر لحظه انقلاب را به نقطه آغازش بعقب میکشاند که هر لحظه غالبین را به مغلوبین و مغلوبین را به غالبین مبدل میساخت، پیشروی سریع ضد انقلاب در اروپا، مبارزه افتخارآمیز مجارستان، مقاومت آلمانها، لشکرکشی به رم و شکست مفتضحانه ارتش فرانسه در رم، در چنین طوفانی از جنبش طبقات گوناگون جامعه فرانسه

میباید در این رنج آشفستگی تاریخی و در این جذر و مدهای پرهیجان علائق، امیدها و سرخوردگی های انقلابی، ادوار انکشافشان را بر اساس هفته ها بشمارند. آنچنانکه در گذشته بر اساس هر نیم قرن شمرده بودند. بخش عظیمی از دهقانان و شهرستانها انقلابی شده بودند. آنان نه تنها از ناپلئون سرخورده بودند، بلکه حزب سرخ به آنان بجای حفظ یک اسم، محتوی را بجای آزادی مالیاتی خوشپندارانه، پس دادن میلیاردهای معروفی را که به لگیتیمیست ها پرداخت شده بود، تنظیم اعتبارات را و لغو رباخواری را قول داد.

به ارتش نیز تب انقلابی سرایت کرده بود. ارتش با دادن رأی به بناپارت به پیروزی رأی داده بود ولی بناپارت بدانان شکست را اعطاء کرد. ارتش با دادن رأی به بناپارت به سرجوخه ها رأی داد، سرجوخه هائی که پشتیبانشان فرمانده ای بزرگ و انقلابی بود، ولی ناپلئون به ارتش ژنرالهای بزرگی را پس داد که در پشت سرشان، سرجوخه های شسته رفته پنهان بودند. روشن است که حزب سرخ یعنی حزب مؤتلف دموکراسی میباید اگر نه پیروزی ولی لااقل موفقیت درخشانی را جشن میگرفت، تا پاریس، ارتش و بخش عظیمی از دهات به حزب سرخ رأی دهند. لدرو رولین از جانب پنج ایالت انتخاب شد و هیچ یک از رؤسای حزب نظم و هیچ نامی از حزب واقعی پرولتاریا چنین پیروزی را بدست نیاورد. برای ما این انتخابات راز حزب دموکراسی سوسیالیستی را افشاء میکند. زمانیکه از یک طرف موتتانی ها پیشقراولان پارلمانی خرده بورژوازی دموکرات، مجبور بودند که با سردمداران سوسیالیستی پرولتاریا متحد شوند - و پرولتاریا که در اثر شکست مادی ژوئی و بعلت پیروزی روشن فکرانه مجدداً بپاخاسته و در اثر تکامل سایر طبقات هنوز قادر نبود که دیکتاتوری انقلابی را بچنگ آورد، میباید خود را بدامان سردمداران رهائی اش، بدامان فرقه سازان سوسیالیست بیاندازد - و از طرف دیگر از آنجا که دهقانان انقلابی، ارتش و شهرستانها خود را در پشت سر موتتانی قرار دادند، بدینترتیب آنان به رهبران جبهه انقلابی بدل شدند و در اثر سازش با سوسیالیستها هرگونه اختلافی در حزب انقلابی را ازبین برده بودند. حزب انقلابی در نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان شور جمهوری را نمایندگی میکرد و گناهان خود را طی دولت موقت و در اثنای کمیسیون اجرائی و در طی روزهای ژوئن بفراموشی سپرده بود. هر چه که حزب «ناسیونال» بر اساس نیمی از طبیعت اش اجازه میداد که از طرف کابینه سلطنت طلب تحت فشار قرار گیرد، بهمان اندازه حزب موتتانی که در زمان قدر قدرتی «ناسیونال» نابود شده بود، نیرو یافت و خود را بعنوان نماینده پارلمانی انقلاب معتبر ساخت. در واقع حزب «ناسیونال» در مقابل دیگر فراکسیونهای سلطنت طلب ادعائی نداشت، غیر از شخصیتهای جاه طلب و صحبتهای احمقانه ایده آلیستی. برعکس حزب موتتانی توده ای سرگردان میان بورژوازی و پرولتاریا را نمایندگی میکرد، توده ای که منافع مادی اش نهادهای دموکراتیک را میطلبید. از همین رو لدرو رولین و موتتانی برخلاف کاونیاک و ماراست حامل حقیقت انقلاب بودند و آنها با آگاهی از این موقعیت خطیر، هر اندازه که صرف انرژی انقلابی بحوادث پارلمانی، بستن پرونده های شکایت، تهدیدات، فریادها،

سخنان پرسروصدا و افراطی گری محدود میشد که فقط از حرف فراتر نمیرفت، بهمان اندازه هم جرأت بیشتری بدست میآوردند. دهقانان هم تقریباً در همان شرائطی بودند که خرده بورژواها، آنها مجبور بودند تقریباً همان خواستههای اجتماعی را عنوان کنند. ازاینرو میباید تمامی اقشار متوسط جامعه که تا جائیکه به جنبش انقلابی کشیده شده بودند، لدر و رولین را بعنوان قهرمان خود بنگرند. لدر و رولین، تجسم خرده بورژوازی دموکرات بود. رفرمیستهای نیمه محافظه کار، نیمه انقلابی و کاملاً تخیلی چنین نظامی باید در برابر حزب نظم کاملاً رادیکال میشدند.

حزب «ناسیونال» «دوستان بی چون و چرای مشروطیت»، این جمهوریخواهان اصیل در انتخابات کاملاً شکست خوردند. اقلیت بسیار کوچکی از آنان به مجلس مقننه فرستاده شد و رؤسای معروفشان حتی ماراست، سردبیر نویسندگان و ارفه جمهوری فیخته از صحنه ناپدید شدند.

در ۲۸ مه مجلس مقننه تشکیل شد و در ۱۱ ژوئن، برخورد ۸ مه تکرار شد. لدر و رولین بنام مونتانی ها، شکایتی علیه رئیس جمهور و کابینه بعلت نقض مشروطیت و بتوپ بستن رم تقدیم کرد، همانگونه که مجلس مؤسسان در ۱۱ مه رد کرده بود و پرولتاریا مونتانیها را بخیابان کشانید، نه برای مبارزات خیابانی، بلکه جهت تعزیه خیابانی. کافیس گفت که مونتانی در رأس جنبش بود تا بدانیم که جنبش مغلوب شد. و ژوئن ۱۸۴۹ کاریکاتور بیمایه و همچنین مضحکی از ژوئن ۱۸۴۸ بود. عقب نشینی بزرگ ۱۳ ژوئن فقط توسط گزارش جنگی بزرگتر شانگاریه مبهم گشت. گزارش مرد بزرگی که حزب نظم او را علم کرده بود. همانطوریکه هلوئیوس Helvetius میگوید، هر مرحله اجتماعی به مردان بزرگی نیاز دارد و اگر آنان را نیابد، اختراع میکند.

در ۲۰ دسامبر نیمی از جمهوری بورژوازی تأسیس یافته، موجود بود. آنهم رئیس جمهور، در ۲۸ مه همراه با نیم دیگر که مجلس مقننه بود، تکمیل شد. ژوئن ۱۸۴۸ به مناسبت جنگ غیرقابل توصیف جمهوری بورژوائی درحال تأسیس علیه پرولتاریا و ژوئن ۱۸۴۹ بمناسبت کمدی غیرقابل تعریف جمهوری بورژوائی تأسیس یافته با خرده بورژوازی در بایگانی تاریخ حک گشتند. ژوئن ۱۸۴۹ پادفزه ژوئن ۱۸۴۸ بود. در ژوئن ۱۸۴۹ کارگران مغلوب نشدند، بلکه خرده بورژوازی که میان انقلاب و پرولتاریا بودند را ازپا انداخت. ژوئن ۱۸۴۹ تراژدی خونین میان کار مزدوری و سرمایه نبود، بلکه تأتری سراسر زندان و آه و ناله ای بود میان بستانکاران و بدهکاران. حزب نظم پیروز شده بود. حزب نظم قدرقدرت بود. و حزب نظم حال باید نشان میداد که کیست.

* زیرنویس ها

۱ * لویی فیلیپ، دوک اورلئان پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸.

۲ * همان

۳ * قیام پاریس در پنجم و ششم ژوئن ۱۸۳۲ به رهبری بخش چپ حزب جمهوری خواه و انجمن

های مخفی انقلابی که کارگران با شجاعت بی نظیری علیه لئوی فیلیپ مبارزه کردند. قیام کارگران لیون در ژوئن ۱۸۳۴ یکی از اولین تظاهرات توده ای پرولتاریا بود که با شدت سرکوب شد. قیام پاریس در ۱۷ مه ۱۸۳۹ که باز هم کارگران انقلابی در آن نقش اصلی را بازی میکردند. این قیام تحت رهبری یکی از انجمن های جمهوری خواه سوسیالیستی انجام گرفت و بلانکی و آرمان باربه، تدارک آنرا دیده بودند.

۴* تاریخ نویس، سیاستمدار و اورلئانیست (طرفدار سلطنت خاندان اورلئان) از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۴ وزیر داخله - خارجه فرانسه و نماینده منافع اشرافیت مالی.

۵* روچیلد بانکدار پاریسی، در دوره سلطنت لئوی فیلیپ صاحب نفوذ سیاسی فوق العاده ای بود.

۶* قهرمان یک نمایشنامه فرانسوی که سبب معامله گران بی شرم است و در اینجا اشاره به اشرافیت مالی است.

۷* عنوانی برای کافه ها و بارهای بدنام پاریس.

۸* اتحادیه مخصوص که از ۷ ایالت کاتولیکی و از نظر اقتصادی عقب مانده سوئیس تشکیل شده بود، تشکیل این اتحادیه در ۱۸۴۳ بخاطر مقاومت در برابر تغییرات مترقی بورژوائی در سوئیس و بخاطر حفظ امتیازات کلیسا و اشرافیت بود. در ۲۳ نوامبر ۱۸۴۷ اتحادیه در مقابل دولت فدرال سوئیس شکست خورد. گیزو از مساعی اطیش و پروس در کمک به اتحادیه پشتیبانی میکرد.

۹* تصرف کراکا بوسیله اطیش با موافقت روسیه و پروس در ۱۱ نوامبر ۱۸۴۶ - جنگ «اتحادیه مخصوص سوئیس» از ۴ تا ۲۸ نوامبر ۱۸۴۷ - قیام در پالرمو در ۱۲ ژانویه ۱۸۴۸ و در آخر ژانویه بتوب بستن ۹ روزه پالرمو بوسیله ناپلی ها یادداشت انگلس در چاپ ۱۸۹۵*.

۱۰* در بوزانسه کارگران گرسنه و ساکنین دهات اطراف انبارهای غله محترکین را در ژانویه ۱۸۴۷ غارت کردند. این مسئله موجب زد و خورد مردم با نیروهای دولتی شد. سه تن از شورشیان اعدام شدند و تعداد زیادی به بیگاری محکوم گردیدند.

۱۱* ادیلون بارو سیاستمدار بورژوائی فرانسوی در زمان سلطنت ژوئیه رهبر اپوزیسیون لیبرال سلطنت طلب و از دسامبر ۱۸۴۸ تا اکتبر ۱۸۴۹ نخست وزیر فرانسه بود. پشتیبان او اردوگاه ضد انقلابی سلطنت طلب بود.

۱۲* لدر وولن روزنامه نویس و سیاستمدار - او یکی از رهبران دموکراتهای خرده بورژوا و عضو هیئت تحریریه روزنامه «رفورم» بود. در سال ۱۸۴۸ وزیر داخله حکومت موقت و همچنین عضو کمیسیون اجرائی شد. او در مجلس مقننه و مؤسسان نماینده بود و در سال ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت نمود.

۱۳* ناسیونال، روزنامه فرانسوی که از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۱ در پاریس منتشر میشد، جمهوری

طلبان بورژوائی میانه رو گرد این روزنامه جمع شده بودند. اینان در سالهای ۴۰ به بورژوازی صنعتی تکیه میکردند.

۱۴* لویی بلان سوسیالیست خرده بورژوا و روزنامه نویس و مورخ، در سال ۱۸۴۸ عضو حکومت موقت و رئیس کمیسیون لوکزمبرگ شد. موضع بلان آشتی طبقات و همکاری با بورژوازی بود. وی در اوت ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.

۱۵* مارتین کارگر فرانسوی - سوسیالیست و عضو سازمان مخفی بلانکی در دوره سلطنت ژوئیه و عضو حکومت موقت.

۱۶* لامارتین، شاعر، مورخ و سیاستمدار فرانسوی در سالهای ۴۰ یکی از رهبران جمهوری طلبان میانه ور. در سال ۱۸۴۸ وزیر خارجه و رئیس واقعی حکومت موقت و عضو کمیسیون اجرائی.

۱۷* راسپای، طبیعی دان، روزنامه نویس و جمهوری یخواه سوسیالیست به پرولتاریای انقلابی نزدیک بود و در انقلاب ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت داشت. در ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی مؤسسان گردید و در ۱۸۴۹ به پنج سال زندان محکوم شد.

۱۸* لگیتیمیست ها، سلطنت طلبان طرفدار سلطنت خاندان بوروبون و تسمیه شان به جهت قانونی (لگیتیم) دانستن سلطنت این خاندان است.

۱۹* گازت دو فرانسه، روزنامه کهنسال فرانسوی - در سالهای ۴۰ ارگان لگیتیمیست ها بود.

۲۰* لارو شاگلن، یکی از رهبران لگیتیمیست ها بود.

۲۱* در روزهای اول حکومت موقت در سال ۱۸۴۸ کارگران میخواستند پرچم سرخ را پرچم رسمی جمهوری نمایند. ولی جمهوریخواهان بورژوائی که اکثریت داشتند، خواهان پرچم سه رنگ بودند. عاقبت کارگران مجبور شدند پرچم سه رنگ را قبول نمایند، فقط بچوپ پرچم نوار سرخ بسته شد.

۲۲* مونیتور روزنامه رسمی دولت که اخبار و اسناد و مدارک رسمی را منتشر میکرد.

۲۳* کاسیه، سوسیالیست خرده بورژوا، در سال ۱۸۲۴ در قیام لئون شرکت کرد. او یکی از سازمان دهندگان مجامع مخفی انقلابی در دوره لویی بود و در سال ۱۸۴۸ رئیس پلیس پاریس شد.

۲۴* اشاره به رو تجیلد و دیگر بانکداران که اغلب یهودی هستند.

۲۵* میلیارد اشاره به مبلغی است که در سال ۱۸۲۵ بفرمان پادشاه فرانسه بعنوان غرامت بر اشرافی که اموالشان در انقلاب کبیر فرانسه مصادره شده بود، پرداخت شد.

۲۶* فاد، بانکدار و سیاستمدار، اورلئانیست و بعدها بناپارتیست، نماینده مجلس مؤسسان، وزیر مالیه فرانسه از ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰

۲۷* سو، کوچکترین واحد پول فرانسه در آنزمان.

- ۲۸ * کارگاههای انگلیسی بنابه قانون کمک به فقرا در انگلیس، بینوایان را در کارگاههایی که مانند زندان اداره میشد جمع میکردند و بکار میگماشتند. مردم چنین کارگاههایی را باستیل فقرا مینامیدند.
- ۲۹ * در کمدهای اسپانیایی قرن ۱۶ و بخصوص قرن ۱۷ اغلب ارباب و نوکر رل خود را عوض میکنند که وضع سردرگمی را بوجود میآورد.
- ۳۰ * بلانکی، انقلابی فرانسوی و کمونیست تخیلی. او یکی از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸ بود و ۳۶ سال در زندان بسر برد.
- ۳۱ * کابه، کمونیست تخیلی، روزنامه نویس و از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸
- ۳۲ * ماراست، سیاستمدار فرانسوی، یکی از رهبران جمهوری طلبان بورژوازی میانه رو.
- ۳۳ * چوبدستی که در افسانه های اروپایی با آن گنج یا آب پیدا میکنند.
- ۳۴ * ترلا، جمهوری خواه بورژوائی، وزیر خدمات عمومی حکومت موقت.
- ۳۵ * ترجمه Lohndarbeit است یعنی مزدی که برای زمان کار پرداخته نمیشود بلکه برای کار انجام شده.
- ۳۶ * اصطلاحات آتشبازی است با در نظر گرفتن اینکه خطر موشکها از فشفشه بیشتر است.
- ۳۷ * کاونیاک، ژنرال و سیاستمدار فرانسوی، جمهوری خواه بورژوائی میانه رو. در ۱۸۴۸ اول حاکم الجزایره و بعد وزیر جنگ. از طرف مجلس مؤسسان مأمور شد که شورش ژوئن را با شدت تمام سرکوب کند از ژوئن تا دسامبر ۱۸۴۸ نخست وزیر فرانسه بود.
- ۳۸ * مارکس این عبارت را به اقتباس از جمله: «شاه مرد _ زنده باد شاه» که اشرافیت فرانسه برای نشان دادن ابدی بودن نظام سلطنت بکار میبرد، در اینجا آورده است تا دیالکتیک انقلاب را نشان دهد.
- ۳۹ * روزنامه رفورم، روزنامه جمهوریخواهان دموکرات و خرده بورژوا به رهبری لدر و رولن بود و با همکاری سوسیالیست های خرده بورژوا به رهبری لویی بلان.
- ۴۰ * پسر برادر ناپلئون بناپارت، رئیس جمهور فرانسه در جمهوری دوم (۱۸۵۲ - ۱۸۴۸) و بعداً تحت عنوان ناپلئون سوم امپراتور فرانسه.
- ۴۱ * ترجمه Janitscharen یا این ایچری، نیروهای ضربتی قشون ترکیه عثمانی.
- ۴۲ * پادشاه اساطیر یونانی مانند حاتم طائی، مظهر سخاوت و مهمان نوازی.
+ منظور نابودی انگلستان است.
- ۴۳ * رسته سوم _ طبقه بورژوا در جامعه قبل از انقلاب بورژوائی فرانسه.
- ۴۴ * اعضای سازمان تفتیش عقاید در کلیسای کاتولیک در قرون وسطی.
- ۴۵ * هوکلوس، انسان مصنوعی که دکتر فاوست قهرمان اثر معروف گوته در یک محفظه شیشه ای ساخته بود و در اینجا اشاره به کاونیاک است.

- *۴۶ اشاره به کاوونیک بعنوان پسر مشروطه، دائی ناپلئون که برادرزاده بناپارت است.
- *۴۷ داود و سالوس – اشاره به اساطیر انجیل و تورات
- *۴۸ آناکرونیزم، نامناسب با زمان، قدیمی شده و متروک، عدم مطابقت با شرایط زمانی.
- *۴۹ زنبق علامت پرچم سلطنت بوربن ها، بنفشه آرم بناپارتيست ها بود.
- *۵۰ در اینجا مارکس به خبری از پاریس اشاره میکند که در ۱۸ دسامبر تحت نام فردیناند ولف Ferdinand Wolff در روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» در ۲۱ دسامبر ۱۸۴۸ منتشر شد.
- *۵۱ گوش های میدا (گوش های خر) که بر اساس افسانه های باستان آپولو، برای پادشاه فریقی در نظر گرفت.
- *۵۲ رهبر جنبش انقلابی سیاهپوستان هائیتی که در زمان انقلاب فرانسه در اواخر قرن هیجده علیه تسلط انگلیسی ها و اسپانیائی ها میجنگید.
- *۵۳ متن اصلی مانیفست ۲۷ ژانویه ۱۸۴۹ را روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» در شماره ۲۹۹ به تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۹ منتشر نمود.
- *۵۴ ژنرال انگلیسی ژرژ مونک که در سال ۱۶۶۰ به کمک نیروهای دولتی تحت فرمانش سلسله استوارت را تأسیس نمود.
- *۵۵ فوکیه تنوی، طی انقلاب فرانسه مدعی العموم دادگاه انقلابی بود. (۱۸۳۷ – ۱۷۷۲)
- *۵۶ محاکمه در بورژ – در بورژ از ۷ مارس تا سوم آوریل ۱۸۴۹ محاکمه شرکت کنندگان حوادث ۱۵ مه ۱۸۴۸ انجام گرفت. بلانکی به دهسال حبس مجرد، باربه و آبرت به تبعید دائمی، دوفوت، سبریه Sobrier, راسپا به حبس های طویل المدت متفاوت، لویی بلان، کوسیدیه، اوبر Huber و دیگران به تبعید محکوم شدند.
- *۵۷ ژنرال بریا، هنگام سرکوب قیام ژوئن پرولتاریای پاریس قسمتی از ارتش را تحت فرمان داشت در ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸ بدست شورشیان کشته شد. متعاقب آن دو نفر شورش اعدام شدند.

﴿ادامه دارد. حجت برزگر﴾